

از عسل بر خود سار و لون و بر خفا می خورد منور بود و نیز گنا به از پنجه بر فن و قبول کردن مزد اسپیل سے استغفانی
 که تو بر خوش چیده و چون شکب بر شرد و باور کباب بر که مناسب سے چون غنچه این بساط که بر خوش چیده و
 تا میگفتی نفس بر باد برده است و در مستی اول راه علی بن سنی سے تو کے گل پیش او رنگے ترے سے نیساید
 اینقدر بر خوش چیدن و حسن تاثیر سے این لطافت نمیکنی و در نه بر گب یکنم و یکند برن گرنے نادر خود
 چیده پیش سے میرسد از انقلاب بر بر خود چیده را و اینقدر سخت که کشی راز طوفان میرسد بر خوش
 بالیدن بخوش بالیدن بر خود بالیدن بخود بالیدن یعنی سے چون نهر سے
 ز تو بر خوش ز بس بالیدم و آنقدر بجا نماند است که از جابروم و مناسب سے تا خود دل است مناسب
 خوش سخن و آجمنان که کاشش آب چاه میا له خوش سے از کلب من زمین جنگ مناسب بنکستان شده
 که چون مطرب بود تر دست بر خود چک میا له و میرزا بیدل سے آم از فضل اسبج بالید خوش و رشتند
 فریه نشد از خوردن پلو سے چون سے خوشی راز با نهامیدم و عجز حسن لو و پیش سر تا بر خوش چیده
 ترکان شده سے چون شمع بر که سوخته داغ نیاز بود و بالید جامه جامه خود از که از تو سے اگر سوزد آغ خون
 بسے نقاب و شرم میا له بخود چید که محل میشود بر خوش بستن و بر خود تراشیدن و نهان
 و بر خود بستن بر خود قرار دادن چیز سے که در اصل بخود بند ساک بند سے آبیا کفک بر آفت از
 تا و بر خوش سے بندم غبارم کرده اند و رشتے سے اگر بشد ز نجر خدایان راه و نیم بر خوشین از آرا
 شفیق اثر سے بصورت منی انسان میر که شود را و و بند از جید و دستار بر خود آویت را و طالب کلم سے
 که چون بر سوز خوش رفت لب که که تر تر او باید کنترل شد و ساک بند سے من دریا و بر خود بستن چون
 حجاب و کشکنی بوزم در تبه آوان غنیم و خواجہ جمال الدین سلمان سے یکس سو و از لغت ر خود بر خود بستن
 کان بعد از غیر بردها بسکن بسترا و حکیم ز کله سے بخود مسود شای تر نشید و تراش شک بر خود
 باشد بر خود زون و بر خود شکستن و بخود شکستن کل مطلق کردن و در دینا و دران گزید خلی
 بر خود زوم که این کار و بر خود شکتم که فلان کار و کم بینه کار یک مناسب در خوردن بود که در این از اول زبان
 تحقیق پرسته تاثیر سے ز لغت از در دینا و صفت سے بعد و بسک بر خود شکسته شو سے طرف کفش سے خود سے
 که زوجت رسد بخود شکستن و برصل بر سے تا حجاب و از اینجا سے پیشرفت سے بر لطفت که آخر سے که از خود
 خلی بر خود زوم تا هر باش ساختم و مخلص کاشی سے که کشید بر تقبل غیر مشب که میت و ناکه بر خود نزنه این
 چون بند یارا سے هر شکسته که کار و میا میکنه و همچو لغت یارا که کم نو بر خود شکستن و بر خود کشیدن
 سوار کردن تا کن فاعل را بر خود حسن و مانعی آورده اگر نماند که از کل شین اعلام تا بند و از تکلیف بر خود
 بر کشیدن استغفانید نشاید که کون که عبادت او بسین دور یار و نشم نه که است بر خوردن از چیزی
 کنایه از متفق که یاب شدن از چیز سے بر خورد و و خورد و و بر خوردن با کسی پیوستن در سینه
 بوی در کم بر خوردن میا له است و شفای روی و بر خوردن بستن در این خوب است سے جدا از خود شکتم آنقدر

تنها بیاورد که با خود رود بر خوردم و نشاء هم خوردا تا تیر سے بر خورد اور در کم با من * این سخن ز شاعر می گوید
 صاحب سے جان تازه میشود لب معج پرورت * هر کس که بر خورد تو از عسر و قهر و سه اگر سوز خان کم بر خورد
 چه شود * که شعله نیر تبلیغ خار بر خیزد سے از تو تا در دم از ما دور نیکو درجات * با تو چون بر خوردم از زنده کے
 بر خوردیم سے هر کس جانکند با جازت قربی شود * در هر جا بیکه اگر اجاب بر خوردند بر خشت زانو و چمن
 پیر پاشستن معمول زمان با در است که وقت وضع عمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پاشسته و در بر برد
 زنده تا طفل سبوت از مشیمه بر آید شانه نگو سے در تو که کا در دست دریم است * چون نشیند بر سر
 ملک عیسی شیخ * طنرا سے پیش از ان که زوایه بیند اور کلین بر رو * طفلها کے غنچه بر خشت لطافت ناره بود
 بر وارزون و کشیدن و کردن و بدار بر آوردن و بستن بسنی لاکسم ولایت
 چنان است که جو بی خم نصب کنند دومی نادین بخلق بسته بردار میکنند و بطوریکه در نه درستان کشنده مرسوم نیست
 سے خالص آنسوخته کز فوسله بر دانه بود * شعله را شمع کجوبه بر بردار کشید * در لکه هر که سے علم کشیده در کجا
 در پاشش نگاه او بردار * ز زمره طبل از حقیقت کل بود * غیرت مشوقش دار بر آورد * مولانا شانه سے
 چنان شونه ملک استم بسته دار * آنکه بازم کنند دار که نام است امروز * صاحب سے کردنی داریم از وی میان
 با یک تر نه سوزنی نیم اگر بردار دار کنی * استاد فری سے طایمان معاصیان دار سیر کرامی مطیع * در این
 بر آزار جلد بر کرد بهار * ایر شاه شیر دار سے بین گرفتاریم عیون بر دارم کشید * تا کجوسه دوست دشمن
 جیندم با دار گیر * نفا سے بغر و نا خوار کرد نشان * بر سن بسته بردار کرد نشان * ملا شانه تلکو
 سے به بن رغبت که من جان دیر کاک تو میازم * بوسناکان عشقت ما بعد بردار خوسم ز در دار و بدو قد
 و عیار که چنبر سے راز پیش کسی عیسی * در او دراه خود کرد و گزیند فلان طره بردار و بدو است چنانچه در کجای نه درستان
 نیز سلیم و صفت پ سے بسنگین باری که اور قباب * که نیز در به و باشند اجواب بردار کار پ خنبد
 ہے مرفع مخصوص او چندی از نو داین زبان احوال است * بر در عرفان تون دور عالم عرفان تون
 از حجاب کوشم بیرون آمدن سے ز شرم تست که آزار بکشی صاحب * تو نیز بردار عرفان زن مکرم پیش سے
 داده میله بچون دامن تا کوس زدست * زده به عالم تا کوس فراغت دارد * بر در زون و بر در شستن
 زون کنایه از بیرون رخن نظای سے سر کجمان بنده بردار * که با خود خود برابر شود * علامت بردار
 سنجید سے تنگد جواز شاخ کوسر زده * غم از صحن بی باغ بردار * صاحب سے هر که شاعر عیون فاعله
 نقره است * زده بردار از ان خانه که در بسیار است * بر در نهادن کنایه از بیرون کردن کمال عمل
 سے زنج سیاه دل را بردار نهاد بیل * چون دیدم خاکس گشته بر جویصل * نظای سے که مرده مر خسانه
 بردار بند * که تاج اقبال بر سر بند بردست پازون از خود سخن با اشارت کردن صاحب سے زن
 بردست و با کعب خود پوشیده بخوابی * که میگردد ز یاد اشارت کمال بردست گرفتن با در کردن
 در شستن بر منبری سے هر که او کبر بردست مغرب * بر جواد که بردست گیر رول گرفتن کنایه از ناخوش

عرفان

نازش و بیدار شدن ایرشای سبزواری سے مرغ از غریبای دلم را که از روی او نرسے بر دل گیرد بروی
 و بر سر نو مسلمان تیغ برون و دشتن : خون کاڑے نقل مذکب تیغ بر پیش یا بر سر گذشت تیغ بکام
 کنند و این بر تقدیر و تار تار کند آقا شاپوری سے دست ختم کن گرا و بود شیر : از ان قبل کہ بود ش
 نر مسلمان تیغ : طرا سے چون شود کا مسلمان بر پیش دار تیغ : نیت غم شد چشمت گرا بود اوج
 برویہ و دندان زدن رخت بر طبع کردن چه دنیہ منی مریں دزدان یعنی خواش آمدہ شرف سے ز ن
 ہر کہ برویہ دندان خویش : بنامہ جیاباک ساز ز ریش بر ذکر فکند ان کنایہ ز زشتن خاقانی سے حدیث
 عشق را بر ذکر فکند بر دل ہر و کردن کنایہ ز نام خویش و نیزہ گرویشین والد ہر کے سے عاشق جب نہ ہر
 مردت : فسر ز ندر کردہ مذمت سے حاملین سپر کے کہ ہر اکوہ : نشت بہشت بر پیش سرد بر دل
 خوردن و برویہ خوردن و بر طبع خوردن کنایہ ز بیہ باخ کردن در نجانبہ سلیم سے بی لب
 لودہ بر طبع یا غم بخورد : گشت گل بر رخ بود غم بخورد : صاحب سے اگر این رنگ دارد خندہ کے
 شرم بزارش : کل این باغ خواہد برویہ باغبان خوردی سے تیرا از کشی سے آرد و لادار کے بر دل
 بر دل جو کے خورد گشت در دین ترا : اثر سے دردندان بجالی خویشی صبح و کدوہ : بچویر مین تا کی بر دل
 بخورے : تا تیر سے ہر کے را با خدا راست بردا ہا غور : گر خدا دوست میداد دل لادار کے مکن : طغرا
 سے دوت و چنگل سخن این تازہ باغ : چو فرادہ در حد فرور و دلخ : دزدن و خوردن یعنی رسیدن و رسیدن
 نسبت آمدہ چنانچہ در مجمع خود معلوم میشود بر مشام زدن و بر مشام افکندن شکل غیر الدین خدا ہے
 سے خبار کوکب شاہ ہست یا سیم بہشت : کہ ہے من دلبان و مشام جان فکند بر روز افاقہ ان روز
 بروی روز افاقہ ان روز و بروز افاقہ ان روز کنایہ بسیار ظہر و آشکارا شدن یعنی سے گرجا میں گریہ
 خونین شب انداختہ : عاشق این نیت کہ بر روز بقدر زارش : مولانا تباہی سے ہر شب از لیکہ سوزم اہان
 شمع و لغو ز ندر خواہد فتاور از من آخر بود روز ندر طہر کے چاہی از شمر شکلہ انجم روز : کہ از شب
 افتادہ بر روز بر روز و دیدن شوخی گستاخی کردن یعنی سے توان نشت جو ششم بر کل گریان :
 کے بندوق دیدن بر کافہ خوشست : محمد قلی سلیم سے جو تیغ نیت کا با زخم پیشہ نا : بر کے سنگ دود
 بچو آب پیشہ نا : طہر کے سے زین ساز دودیدہ غولے بر کو سے : آدیتہ تارش دل نامید بوسے :
 ہر بار باد شگفتہ تریشیں آید : صد بار اگر برود پیش نمہ بر کے بر روی استیادان و بر روی کشیدن
 و بر رخ کشیدن حریف در دکش شدن و کردن مقدم فشرودن با سلطنت در جنگ شیخ اثر سے اثر این
 شیخہ دارد ککاوہ عافیت نورش : زبید او شس نواہد استیادان رنگ بر او : صاحب سے ز جلال
 نظر جروح پیشہ رود یکویش : چنان دلدادہ خطرا کا نہیں استادہ بر رویش : سلیم سے نو بہر است و جو نم
 سوی نامون میکند : شور سو اگر ہر او کے مجنون میکند : والد سے دل از غلامی غم خواہست و تر : والدہ کے
 ہر خوش از غما گرا نرا : محسن تاثیر سے بچو سطر غلام ہر کارا سخن : تا بدست آوردہ برود مکن آوادہ

بر زمین افتاده است و طغیانه و دیده ز بس سیره و با سمن و بیقاده حرف کی بر زمین بر سر آمدن گناب ز غلب
 و افزون آمدن و سر آمدن نیز باید کما کما جمیل سے یاد کیا ایک جو موسے است معانی بری و آمانه خوبه بل طغیانه
 بر سر و بر سر آمدن تہمتی غزنی صحت پر عجب و ز سبب چون گشت تہی آید پیکان بر سر و حاجی محمد جان قدسی سے
 چہا ندید و از تاجہ اران بے و نیز از تو بر سر نیاید کے بر سر مردان یا خور ساینده حسن تاثیر سے گرفتہ
 اشکائی مہاز نیم با تو در کردہ کہ بر سری بر ویام طاعت اندھے نا و دو بر سر مردان نیز گزشت بر سر
 چھیدن و بر سر چھیدن ساجت کرون و نہ کردن امر و لو نام نھے از گشتی بر نیات سے بہر است
 اندھ بر کرد سرت گردین و دست برداشتن از پاست چھیدن و کتر از کمال خود نیتے اینوخ و دہر و ہر
 بیج حرفیادہ و پائشیں پس کیر بر سر زون و بر سر زون و بر تارک زون استور کردن چیری را
 بر سر چون گل و گلگتہ و شاخ کل و تاج و وفسر و پرو و سواک و ماتقان و سنجے گناب از خود شدن
 و در اندیشہ خود رفتن نیز نوشتہ اندھے نر کمان سے تا شود مشہورین داغ ہر رنگ کہ بہت و نیز نہ خاضہ را
 سر و چکل بر سر خویش و طغیانی سے از خار برگز سکت دست احترام و بر تارک ملک دہ کھای قمار و
 بر سر پا آمدن و آوردن یعنی بطور آمدن و آوردن جز بنیاس بر سر پا آمدہ و آوردہ
 درین اصطلاح لوطانت بر نیات سے سرد بلا منشی آمدہ خوش بر سر بہت و ہر مرقوم گویم ہمہ نام خداست
 قد سے یاد کار منشی جذر اوراق نوشت و ہر کہ آمد و سرد و زو چو قلم بر سر پا بر سر و بر سر سیک
 علاوہ دان عبارتت از بار تعلیلی کبار کثیر بر سر کہ نہ و اثر و ہر کے نیز گویند مولانا سنے سے از تو از دہ دہ در
 مدغم بر سر و جان بلب نر ز نش مردم عالم بر سر و باقر کاشے سے نیاز بر شکل طغیانه بر نشانہ و پیاگیر
 کہ جان بر سر بہت ایازہ و جلال اور کے سے اگر بر سر بر نش تھی ہے بیالین و سر خود کشم پیک تو صد
 نیاز بر سر و اسیر کاشی سے بنما ترک چشم بہت لڑنا و دل و دین می بود جان نیز بر سر و بر سر سے
 کشش و سرد و دین و داد ایاد شاہ را ہر چہا کش بہت و مایید ای بر سر بر سر من یعنی جہنم و بعد
 من کا سے عجب حریف اگر برہہ و دم نر تو و کردم تو بر با تہ بہت بر سر من بر سر آن این ہنار و ن
 بر آن این اندست و اون ساکک نر کے سے سامان زہد بر سر نہ نہ ہادہ ایم و ما تو بہ نامہ را بجای ناب
 شستہ ایم و سلیم سے اسے ز سر پان تو آئید صاف و چون تیغ نرہ بر آئید خوش ز خلعت و رفتے
 بخیانت حرفان آخر و کون را بر شکم نہاد کے چون ناف بر سر پا و چون استادہ و قائم بودن بر نیات
 سے دار تصور فلک در ہمہ جا بر سر بہت و چہ عجب کہ سخن حق ز کے سر نر نہ و شاپور ہی سے نختہ
 چون نچر کل زندہ و لان مید لڑانہ و نچر کس تو چو بر سر ہر ہر ہر بر سر تیر آمدن نچیر تو اولان
 بر در نچیر از نام بکنہ بر تہ کہ نر و کمان یا تیر بندہ ق بران مایید ہم خود و نش سے شوق نر کات بہت از کوہ
 نچیر آورد و کہ گردش چشم تو ہو بر سر تیر آورد بر سر پائی کسی زون بر سے او افتادن از زہا نیازہ طغیانا
 در تریف قصر سے شدہ زہرہ قریان با او و زہد شری بر سر با او بر سر ہا استوان و شستن گناب

این عبارت در
 کتابت صحیحہ

در آئینه و جیاه بودن بود بر آکاری صاحب سے استاده اند بر سر پاشطرا امام ۷۰ شب که ام سوخته همان لعل است
 محمد یگانه جان بله رخ تو بر سر پاشطرا است ۷۰ دل در غمت بر آتش سوزان نشسته است ۷۰ انور کے سے بھڑکی
 تا کین زخم لبناز ۷۰ نشسته بر سر پاشطرا ۷۰ بر سر پاشطرا ۷۰ محمد قلی سلیم سے تیر جو عالم کو زمین بله خلقی ۷۰ بر جا
 نشسته ام بر سر پاشطرا ۷۰ تبسم به نغمی است درین بیت ملا غنیمت سے پرستاران خندے شوخ ذریبا ۷۰ استاده
 بر سر خدمت بیکجا ۷۰ بر سر زلفین و بر سر کشتن خضری یعنی خواجہ شیراز سے سہراوت یاد و شتای حضرت
 دوست ۷۰ کہ ہر ہم بر سر پاشطرا دست دوست بر سر کار آمدن شروع نمودن در کار کے بر سر حر آمدن
 در سخن آفرین ملاحظہ فرمائی سے جلوہ حسن تو آور در بر سر عورت ۷۰ تو خالصتے دن مٹی رنگین بستم ۷۰ در مٹیں نسخ
 بر زنگ بر سر کشیدن و بر سر کشیدن چون سنگت کشیدن و پایلو عام و اما تدان یعنی کجیا خوردن
 شراب بنامہ چا پنچاند و کے چیر سے نماذہرا مسیم او ہم سے بہار است نامردا ہم بر سر ۷۰ ازین بعد و برق
 و دام بر سر ۷۰ اگر تیغ بارو تو ساغوش ۷۰ قدح را سپر ساند بر سر بکش بر سر و بر سر خجک آمدن
 و بر سر دست و بر سر دست آمدن کنایہ از کمال قرب یاد و قریب و تصرف خود آمدن بود خواجہ اصغری
 سے دست در زلف سیاہت من بد روز زدم ۷۰ قدم سے تو چون شب بر خجک آمد ۷۰ میر سے ہر دل کہ بر سر حمل
 ست آمدہ است ۷۰ بر یاد لب توی پرست آمدہ است ۷۰ تا شانہ بر زلف تو آور و دست ۷۰ بندہ است کہ شب
 بر سر دست آمدہ است ۷۰ فخر الدین علی سے کو بخت کہ بیکہ میر من ست در آید ۷۰ زلفش کشم و شب بر سر دست بر آید
 و ازین عبارت کہ در مناظرہ لذر زبان شب بار در آورده کہ چون بر سر دست سے آیم پنجہ از آفتاب بر آیم یعنی
 کمال قرب و ظہر استفا و میشود و قریب یعنی اول است بر سر خجک آمد شب کناہ از قریب کہ بر سر بدن شب
 است بنام پنچ از بیت بستند کہ بالا نوشته شد بہن استفا و میشود و اللہ اعلم بحقیق الحال بر سر کے دویدن
 و دویدن کناہ از شرمندہ کردن گنے را بعضی و کات و سکات یعنی کہ از ان نیکی و غضب آید و از یاد
 ملاحظہ سے کل خبر سے زمرات بر سر چون مذود ۷۰ کہ ز غریب خود کردہ ۷۰ یاد کشم ۷۰ دلہ ہر کے سے در پر پاشطرا
 کم داد سیختم بین ۷۰ بلکہ بر سر میدواند بر مثال کاظم بر سنگ و بر سنگ شستن و نشاندن
 کناہ از غور بلے اعتبار شدن و کردن میر کیے کاشے سے بت سنگین بلے ہر سو بہ رنگ ۷۰ نشاندہ شقاز
 بر سر سنگ سے تاخیر سے بر یاد و نام شہرت نام چون نقش نگین ۷۰ جیح کہ فہار بجا بر سر سنگ نشاندہ سے زان
 نقد سنگ چو اورنگ ۷۰ بنشستہ زانہ بر سر سنگ بر سر خود و بر سر خود و بر سر خویش
 و بر سر خویش کناہ از خود مرد خود کے در کشف اللغز بر سر خویش بہ تظلال خود محمد سید شرف سے کوفی
 بود بارش گردن گشتہ است ۷۰ بر کردہ بر سر خود آسمان برفت سے انقدر تیر متوان بودن ۷۰ بر سر
 خویش خویش خود بر پا ۷۰ خمسی بخشی سے کاکت جذب کردہ تابان کردہ ۷۰ بر سر خود کہ بارش کہ پرخیاں کردہ
 بر سر قدم بولند در تو مٹی بودن چون کے پر بیت نگارہ کردہ گویند بر سر قدم است شامو سے مکر آن زلف
 زنجینی درو ۷۰ کوشب درو بر سر قدم است بر سر کسی خضری شدن شیرک شدن براد و اوراد بر جاق خود

باز از آنجا که
باز از آنجا که
باز از آنجا که
باز از آنجا که
باز از آنجا که

خوش برخوا + شیخ شیراز سے مجال صبر تک آید یکبار + حدیث عشق بر محراب کلام + طهر سے سے رازنا بر سر
باز از بند گره + آذرخش یا دل دیوانه + شیخ زردن و کشیدن یعنی غزوات سے در بیان گرس
کشد بر شیخ تا بخیر را نه ناگوش را شست صاف از تر از کرده است + سده سے سے به نیم صند که سلطان شمس روادار
زند شکرپاش هزار مرغ شیخ + صائب سے دل بسطید بخون رتتا سے خوشین + در شیخ می کند رگ جامی گریه
یعنی شیراز سے چون بیاد کیاب آه کشد + گوشتد شیخ از نگاه کشد بر سنگ خوردن سر و بر سنگ
آمدن ناخن و تیسر و بر سنگ آمدن پام پنجمین سنگ آمدن پالم سے عشق ازین
سرین خورد بر سنگ + کند دریم چو پا آمدان درد + صائب سے بستگن سخن کشند لب کی آید + دهان
آب پا پر اب می آید سے بے اثر تا چند باشد تا کشیکرین + تا کے دگوش گران بر سنگ آید تیرین + کلیم
سے صبر از دهن و صله تک آمده است + ناله نامزدت تیر بستگ آمده است + وحید سے دریم سنگ
آمدن باروم برآه + گوئی که در بریدن راه تو بقصد ام بر سر شی زردن گل رنگین شدن از ذوق گل چهل کوس
خوب رنگین نیابند بهر کجی سے بالیده در رنگین میگردد دانش سے جام سے در دست زدن چمن سنگین خوش
گل چو بر شیخ زدن وقت سیستان خوش است بر شکستن اعراض کردن و بیدار شدن سے از روی خوش
است بر شکسته باک و ناز و در خسر شکسته نجان از خوش + مسود سید سلمان سے بقول دشمن به گوی بر شکست
ازین + چه شد چه که ام از هر چه جوار گشت بر شکستن لطف و کامل کنایه از هم دار کردن موای زلف و گل
و بر شکستن مجلس کنایه از رسم خوردن مجلس طایفه سے مجلس چو شکست تاشا با سید + در نرم
چون نازک سے جایا سید + حافظ سے چو شکست صبا زلف غبار افش + شکسته که پوست زنده شد
جانش + در در باز یاقین نقیون نادر شاه بجایان میگفتند که سلام شکست بخانه سے خود رویه بر ششما باد
بسی لازم بود ششما را چنت و حفظ این امر جان زمان زبانه سے بچو بنای می از خون دلم بالمال + بر ششما باد
در بر سر گفتن مبر به بر شست پاشستن چتای سے جامع شدن چه در نکالت بشرت پاشیدن سے هرگز نشد
که با تو در نو زد کم + بر شست پاشستن و تا چو کنم بر شیر زین نهان کنایه از کمال قوت و طبع بندان
در پ و در زین نهادن گشت بر خسته خسته گشتن و بر مسائل گشتن کنایه از مطالع نمودن کنایه مسائل
آن در همین ورق ورق گشتن چنانچه عبد الرزاق بیاض سے گشتم سبائل در شش تمام بود + هم بار ساد لائل و هم
تا تمام بحث بر طاق نهادن و بر طاق بلند نهادن خوانوش کردن دور بطاق نهادن گذشت غنی
سے بزم سے برستان هر کس بر طاق نژاد + که بر نژد مستان بجایا خون میار + نیر سے هر که نازد پسند
تصویر داق + زوق آزاد کے نهد بر طاق + دست غیب سے ز کبوان جهان دیدم گزند + ششم از نهاد
بطاق بلند بر طرف شدن دور شدن و بر کنار افتادن سلیم سے محبت یاد تو سے طوفان کرد بر طرف
تا خدا کو تا معرفت ساطع بند مرا + بلا شکر لطف سے درد که در زمین جدا بر طرف نشد + از عالم این بلا
به عا بر طرف نشد + کیم و گو گشت مگر و نژد در طیب + سار خبر لطف جوار بر طرف نشد + جان شست و جان

پنهان به بلا غلبه است دل به ما بر طرف مشدیم و بلا بر طرف نشد به نازیم لیکتی چو شد این جور را + این نیز خوشتر
 و ف با طرف نشد به نخواست با چنان تعدل دشمن غلوتی + آمدش به نیم صبا بر طرف نشد بر فشانیدن
 حرکت دادن دست رانها هر چه در دست یافتند و از اینجا یعنی شمار کردن آنها کرده اند غلوتی سے بسبب ناکوسه با بر فشان
 که اگر در آن وقت ساقی نشان به صاحب سے یاد و عیبه سے سرور روان تا جان بر فشانم + بیفتان زلف
 که فرقیس تا ایمان بر فشانم بر فلان چکیدن یعنی بر فلان متادون و بر فلان گمان بر فلان در فلان ثابت من
 که نه از الحقات بر فلان مسلم نیست ہی کا سبب و باز پرس نیست صاحب سے کیست اگر است جویرا نه
 خورجے + تیغ است اگر بر غلوتی علی نیست + سو فانا کاتبے سے بستند خطا از دے خود کاتبی از عشق + دیگر
 قلم نیست بر این بنده در گاه سے هر که دیوانه اینجا در حساب مردم است + دور و پار با قلم بر مردم آگاہ نیست +
 با با خانے سے از نه و خراب است و عشق بر ستم + بر ما قلم نیست که دیوانه و ستم + پس صاحب بر آن که تنها قلم
 نیست یعنی آفرده صحیح مشهور بر قالب و ن سوسنجام داوی و پیا کردن ز لالی سے فرود آمدت از عالم پاک
 که بر قالب نه فرود آفت خاک + حسن تاثیر سے خنده + در دوز و زن خانه مهارت + تا چه بر قالب نه بر هر دو
 قالب کاریت به غلوتی و صفت کاغذ ابر سے نوشته گلستان بر قالب زون را ابر سے ساز سے ہی شمار و
 بر کار بستن کے را مقرر گردیدن بر کسی را کاری صاحب سے محوم گرد و سنگ خار او در کفش چون کون
 در سے کم که دستها هر که بر کار بست بر کار سوار بود و بنا بجهت کردن کار او مغلوب خود گردانیدن او + وجه سے
 سوار است تراج بر کار خویش + که از خبر و بیان فدا است پیش + در معرفت تصاب سے سوار است خویر گرم
 شکار + که بر کار خود است و هم سوار بر کسی نشانیدن و شستن حرف و جزان از جمله دعو سے
 خود بر آمدن و حرف خود را درست ساختن و درست نه فی آن میرزا ایدم بر آن شخص سے نظر بر با به خوش خوشی
 بیوان گفتن + سخن بر جا که بر کسی نشیند بن فتنه به تاثیر سے او سے راستی میرا به صاحب کلابی کن +
 بر سے گفتا سے خوشی نشانیدن و شایکی سے بود از من تلاش خوش این شمارا + نشاندم که بی کوی
 از نعت جگر آدم بر کشیدن سعادت و دوزن در تر سے داو ن کے ما به بر تیرا ز فردون فصل کا سنے
 سے عیب است عظم بر کشیدن خود را + دوز جملی بر کشیدن خود را + از مرد و یک و پده بیاید او حرف چوبن
 بر کس را از زمین خود را بر کشیده + از خود پر درده او سے سے دامن سایه بر کشیده او است + که از
 راز او مستور است بر کف گرفتن و نه دادن لامیفدی سے عار فراق خویش او بر کرده است +
 بر کف میل بر عصای گرفت ایم + بر من سے سے از بهر تران و سو گند سکتیم + بر کف تصدق ایدن ناما ویم
 و گبار بر گرد گردیدن صدق گردیدن از عالم بر گدس کے گردین ملک تی سے بر گرد فوسنه + دینک تو کام
 قرین سپر شستی و جنگ تو کردم بر کاشتن در بیعت تا خن کردن و بر گرد نهیدن سے رنگ بر شش
 دنیا که رو سے ز آبی + بار از ناز او که در عالم بود کانت بر کسب شمشیر و مانند آن مشهور بر گرد زمین
 خا به او در اینجا کنایه از سنگ است یا کنایه از کوه حاصل برود کیت صاحب سے از کوشش کا عمل کو نه بر اید

جو چوئی نکل برودند ز خود ذوق غلام + برهنگران است مرا اگر کسی است بر همه سوگند یعنی بر سوگند است صاحب
 آست سے عزم از این صلاست نکند + بر همه سوگند که غلام کنید بر بیخ زون و بر بیخ کوشش و بر بیخ نہایت
 کنی یہ از بیخ غنا بود کاشتن و بے ثبات و با پایا بیار شمردن پس لفظ زون در اینجا یعنی کوشش و نقش کردن شد لفظی
 سے بزرگشاہ بر بیخ زود نام او + نیار و درین کشور آرام او + جهان شربت بر یک اندیخ شربت + بخر شربت ما که بر بیخ
 شیخ شیواز سے مراعات و رحمت کن خیریں + چو کردی ملکات بر بیخ تو پس بر یک قرار و بیک قرار
 بیک و نڈانہ و بیک پر کار یعنی بیک و تیرہ صاحب سے سرو کام ہال ہلال شدہ ہر + بیک قرار
 کہ در روزگار می ماند + نہ از بلکہ ذوق ناید گشت ہلال + چرخ بہت کہ بیک قرار میوزد حاصل در افغانی
 کہ کلمہ بردارنا ہر دو کلمہ است برابر + سرو و مقابل حریف یعنی لفظ کردن و شمن بصلہ یاد و لفظ دیدن
 کنی پند پیٹو از فن بود و برابر کشیدن یعنی برابر وزن کردن سے در ترازو نبود سنگ تاش صاحب +
 کہید و بیکہ را ہر کہ بزرگ کشید + لفظی سے ز شاد سے و منزل برابر بود + نہر سنگا فرش و یک کشید + و در بعض
 نسخہ بہت ز شہا گنزد کمال اسمی سے پس از تو چو نہ شکستل گشت + نہ چہارہ چون ہجرت برابر گشت
 ہال لکیر سلطان سے لاکمال زوشن یعنی نید نام چو + ہر زمان آئید با خود برابر میکند + اصی سے من آئید برابر
 تخم آن بود + جفت ہند کہ در ان دایرہ نیم اورا + برا و بر ان باضم و تشدید راطع کشند + بر نہ
 و بر نہ + باضم قلی کشند از عالم کشند کشند یعنی گو اورا باضم مجاز بہت چون آید نہ و چنانکہ گشت سید شہوت
 سے از ان دل آرزو کے زخم دیدم اور + کہ آب تیخ ہر نہت گرجہ دم و در + طاشائے کلو سے بدلان آو تو
 پر شام نہ اند گرز + خیر جو بر آرزوئی با یہ + ویدہ سے رہ تنگ عشق بہت بہت بلند + ولی چون نام رہ
 باشد بری + معنی آغوش و کنار چنانچہ گوید بر کشید و پستان و رسیدہ اور بود نیز بر خوردہ کہ چو چو شوق
 کشیدش بر بر + ہم و در نالہ عشاق اثر برابر است + وزن کھاوت فتنہ عربیت یعنی بیزاری و در فارسی برابر است
 بوزن قنات تو شہ خواہ کلجوب آن کہ خواند ز طلب بہت سے آید و مینی خواہ مجاز بہت صاحب سے کہ در او
 ہم از خوش نغیشاندہ ہنوز + تکچشمان جوادش بر تم داوند + و با لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و بستن
 و آوردن و زدن و شدن و دراج شدن و بر گشتن قبول شدن خواہ در بر مصل بناہن استمل و با لفظ راندن گنای
 نرد فر کردان او سے سے مگر چو پہل جاب شد کہ تھا + برات کر توجیح او میراند + صاحب سے بر نیکرد
 برات قسمت حق خون خورد + میت مکن باز گروہین ز پستان شیرا سے سزبہ بر خط فرمان کہ برات خط سبز + چون
 ز خط صفحہ رخسار تو صیاح نشود سے میت مکن کہ بعد تیخ و دم برگرد + خط شیرنگ نہ بہت کہ راج نشود + چو
 سے جو لو کس تحصیل نقد حیات + یا در وہ بر عمل خوبان برات سے سرکہ کہ خدمت فراک او کرد و کیم + براتہ کوس
 برانجا کہ پستان گرفت + خواجہ شیراز سے نوری بلین کہ در دیوان عشق + جزئی حرافشد مارا برات + زلالی سے
 برات زلفت بر جان می نویسم + چون دارم بر نشان می نویسم + طالب نصیب از می لعل بگ قیمت + مارا برات
 تہ و مین و گشتند + لفظی سے تعریف مدوح سے اگر ماہ نور ابر سے + ز نقص کاشش بختے وہ

چنانچه در برات بر شاخ آه و برات بیخ و بسوی بیخ کنیاید از خواه بر سبک که حاصل نهشته باشد
 قیلان بیک سه کن و اوله و زخ من شوش ما به بر سه بیخ و نویسی برات آتش یا چله پور سه سه ستانده شیران
 بر احوال به ندرج تو بر شاخ آه و برات بر است که در الدین علی قوسی گوید بر سه و برات و چهار جانه مستل
 که پیشش دهنده در ولایت نازندان و سرداران لفظ بر تبه متعارف است که در غیر لباس نیز استعمال کنند چنانکه بعد از کلام
 خردن بقیه که بجز زمان دهنده آنرا نیز بر سه گویند و بعضی نوشته اند که همی که در سور کوزای همراه و ناه و نجان و عروس
 روز یک بسند آن بنا ورده اند و در کلام استادان نیز نیت نشده غالباً استعمال دهنده سنانت سبب برات در وقت
 نیت محوی در دویم بر سه و ناه و در آتشبار سه و در این دو دیگر لوازم آن را گویند و بر سه بر یک از این شش اصل است
 بر مجنون بافتیج و کشید در نام شستی که مسکن مجنون بوده میرنجات سه بر تعمیر خواب آبا و ابا چارگان و بر سه
 از بر مجنون خوش بیدان کرده و زک که نیم سه فراد و بستون چون نشیبه نیت و با سیله شیرین ششم سود نیت
 و در بحر خیال شوق بر مجنون و شور سه و درم که آتشش بید نیت برابر شدن محبت است و موافق
 آمدن محبت نزد منظر طرت سه در عالم خیال تریار کرده ایم و محبت اگر بر اثر شود کار کرده ایم برای خوشی بودن
 خود مطلب بودن و بنا متغی غلظن در کار سه ظهور سه اصاف نیت و نیم بودن بر سه خوش و سودت سود
 و از شریک زبان ما بر سه فلا نرا و پھر فلان را مزید علیه بر سه فلان و بر فلان شرد سه بجزم اگر چه نیت
 خون بود گناه و تو خون من بر زبر سه ثواب را و اول سه سه بر ان مثال که تو قیغ تو بر ان بود و ز نانه سه کند
 خبر بر سه را بر لبط نام سه معرفت و نچه از تشبیهات دست کمال اسمیل سه اگر ز نچه بر لبط معارف علم
 ز نچه چنگ بروی آورد جو شیر زبان بر سه نیت و نیت در نیت شخصی که در کار سه مهارت تمام نهشته باشد
 میگویند که خانه درین کار بر نیت است و نیت بر نیت بر نیت بر نیت مشکب و کوش مقابل فردن بر نیت و نیت
 معرفت بر نیت بر نیت یا کنایه نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت
 و سوز در کیم کشیده اشرف سه بجز نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت
 بگویند سه نیت جو ز نیت است حاصلی اورا که در طالع خصمت جو قرب بود بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت
 جو نیت سه نیت از سه که نیت سه سه در کمال نیت و شوش سه بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت بر نیت
 نقرین دو شش نام گویند برای آتش بیرون آمده مراد نیت نیت گرفت و نیت نیت نیت نیت سه نیت
 که مباح و نیت خون خردن و آه و چوبیس از هزار عدد آوردن و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 بر لبط سه بر لبط از سه سه سه چون در آواز آمد ان بر لبط سه سه که خدارا نیت از بر نیت بر نیت بر نیت
 و بر نیت اولیا در کتب توار نیت نام بر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و نیت
 کنند بر نیت کمال بر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 خود پیدا چه ج کبوتر و بر نیت کبوتر نیت در ایران رسم است که عارف نیت چشمه چشمه در محرابان و آن خاصه بر سه

کبوتر است موسوم به برج کبوتر چون بجالی کبوتران بکار رنگ بران سے آرد محصول پنج کبوتر در سرکارش بر ضبط میشود اثر سے
 حد کتہہ زخماک تو قند انجکے + جہان صفت کہ برج کبوتر افتد مارہ تا نیر سے شد فلک سنجک و بیکان از گزند زنگار
 گو سے این برج کبوتر پدید آرد است برج کوکنا ر عذوہ کوکنا کلیم سے بکہہ وقاش زیب افلاک + زری سنگ
 جو برج کوکنا است + طالع برهنے سے لیکہ نہ خشک زاید جو انجون کار کرد + برادر بسند گتہ ز برج کوکنا ر +
 برج طالی کنایہ زری برجی کہ در ان طالی بشد برجستہ نہایت خوب پسندیدہ و بلند بر کشیدہ چون شکل برجستہ صحر
 برجستہ و منی برجستہ و قران سے فلک تاثیر مان منی برجستہ کہ است + لب کشود ز ایک بعد تحسینش + نہ حسرت
 انقا ستہ برجستہ انقباست + خطا پاک گشتہ از پس مردن ہزارم نیر سے قد سے چون شکل برجستہ سرکش + طبع از یاد
 در سینہ آتش + صاحب سے گل از نشو و نما گر نہیں برجستہ خواہ شد + رگ پر بہاران شوشہ گلستہ خواہ شد +
 سے مباحش مکارب در ان کفارم + کہ سر و صبح برجستہ یک گواہ است برجیح و برجیح بغم اولی بجم کار
 پیش از شمس بجز نیرہ کو چاک کہ غلب مردم نہ ہستانتان دانند و حد سے نہ بعد از ہرگز نہ بیند طالع + زری برجی بدش
 کشود است بال بر حذر بالفتح و جاصلی منی کیو در کنار و بغم سے کار کے چنانچہ شہرت دارد خلاصت سلیم سے
 بر ضد از تیرفتہ بخش کہ باز + بلند است زمانہ کما فی بیان را + صاحب سے زبان چہرہ عفاک ز تہار بر ضد با ش
 سبب و عقل و بخش اندین قطرہ ہا باران بر خور چون بخور در اصل منی صاحب حدتہ نصیب است زیر اکبر
 است نہ بر منی حدتہ نصیب دور کہ کلمہ نسبت است از عالم فرود و بخور یجا ز منی شریک و انبار استمال یافته در این عالم
 اطلاق عام فی الخاص بشد بر نوسے سے بر خور ضرب کہ در بہاران + با تو طبع شایم بر خور + استاد ز نوسے سے بر
 علی کہ وہ بہر کہ زو علی استند + گمان برہ کہ اور شریک و بر خور بر خور دار از عالم زرد و مالداریت کہ مرکب باشد
 از کلمہ وار یک مرکب است از بر خور و ج ال ال منی بر خور دن و آرد کہ کلمہ نسبت است از عالم خرد و خوار قوی گوید
 بچہ گتہ اندک منی آن بر خور و بار است بر خور دن از خیر سے گناہ از شمس و کما میا بہ شمن از دوسے و با کبی گناہ از
 رسیدن و جو ستن کے تحقیق این در و اور المصاد است برجیح بالفتح و جال بوجہ دہرہ و برستے
 بیای مروت بہرہ بسیار و در فرہنگ اطلاق ناسے زیادے بسیار از شنے و در کشف اللغۃ الجہد ل خبر سے
 کسی بچہ اشرف سے بچلی گشتہ لم از فضل خدا مانده ہین + کہ شوم زرد و فیض تو بر منی بہرہ مرد بار بغم تحمل
 رحیم برود آدہ لیکن در منی ترکیبے آن مال است کلیم سے بر برج رود و آئینہ وار بسیارم + زمانہ منفصل از طبع بول
 منت بر و دن بالضم مروت و بودن و نیز منی کردن چنانچہ در بحث از رو گذشت و میرزا احمد احرار سے برجیح
 شستہ ہین منی نیز ضبط کردہ و نیز منی حاصل گرفتن کردن باقر کاشنے سے در کتب عشق و شہی و دوستی یکی است +
 ما پندار نصحت میگاہ برود ایم + والہ ہر سکہ در شیح عبدالحی سے در بہار سال ششم سے + ہر دم ز طوفان شہد
 و گو بر دن چہ در ولایت کسم است کہ در دیدن کرانی سببہ منحص کاشی سے تا مر اکتہ از با عشق زن شہی خوال
 در دیدن طفل خشکے من زابور بردہ است + و فاسد کردی شہوت سے اسے کہ زاید بر از حرف خاک کفش ترا
 با جز ہش کہ مرانہر گوشت ترا برد و اطفالنا بالضم از زری بر دن از حرف دست یافتن بر دی خسرو سے

خسر و مشهور نموده و آنرا که سپهر راه گران مشهور برداشته و مشهور را به ما خبر برده با طبع غلام و گنبد از سید و قلی
 یعنی دایه و حافظ مستفاد میشود و این خطا بر ما جاریست و چون از آنجا که در هر شهر رود شش و زشتر خود که در روز
 بروی با طبع نام یکم از آواز جو کلام میری شیراز سے سے مروشان در کمال نارسه و دسته کوسان شان
 برده و بر این نام آتش نام یکم از آبان نزدشت که تشکله بر زمین بنام او مشهور است بر اینی سے اگر چه
 داشت مرگشت قهرش کن قدرت که بر کشد دل قلم آتش بر زمین بر ساسات و بر شکالی با طبع نشت
 بند است بنویسم بارش نه سیمان تحریک استمال نایند راه هر و سے در بزرگم گرنو و غبت بکین چنه
 مدنه و نه جوانی نه ناست سے در فطرت کم بعد ستمی مرقوم و اندر همه بند بنایت بر سالت با تو کاشی
 نه مروزی که با تو اگر حریفی و رسیدم تبه در کمال میگند و طالب کلیم سے شاد و نه بیوم طرب و
 نسر لوان تر آب در بنکال و سیح کافیه سے تنگ دل را اگر باشد چنین در بنکال و قطره حاشا که در دست
 سحاب آید برین و طالب آهسته سے گوی بر تو گاه تو رخ کز که باران و بیاد چشم من بگر هوای بر شکا سے را
 بر خاستن از خیزی و از سر خیزی بر خاستن ترک که در آن فرجه جلال العین سلمان سے گزودن باغ سے لاکه ترک کله
 غنچه یکبار که از نبت باغ بر خاستن شور عبده شدن شور و بطون شدی ان درین نه انصا دست طاهره
 سے جو بیج بگر و بر پیشین ناکه در و سرم شد خاک ماز سر شور سودا بر نغز بر و غنچه ز شدر روز آخر شاد و در جلال
 اول آذر در سراج بخور و شیخ شیراز سے چنان از نسیب بدو غنچه شیرا خورد و فضل دایه بنور برداشتن اختیار
 و قبول کردن طایفه سے سے بر محبت هر چه بودم سود در محشر داشت و درین دو نش عرض کوم کن بخیری بر داشت
 مناسب سے قامت نم گشت و پشت با طاعت بر داشت و چهره بے شرم تو رنگ نجالت بر داشت و در آن
 نسیان سے در عطا کاد تو بود در است دام و این چه کار است که بر داشته کار کم است سے نه از خفا آوده دین
 می برداشت و چه دولت است که بر نمان با نصاب است و چای در و در آدشتن جربا و قالی سے ناکه از جو تو دل
 بار چقا بر و در و آن قدر جو پاکن که خدای در و و حاصل کردن بدست آرد و در طفره سے اگر خاک بے ظم داشته
 ز دست نخت کرده بر داشته و در راه گرفتن چمنین سے از محبت سرستان بر و در خیزن خضر سے و تنها توان رفتن
 صحرای محبت را و سلب کردن برین و بعد سے شب بچران نوا چون این دل جناب بر و در و چشم صورت کل
 قائم خواب بر و در و در ساختن و ایجاد کردن حسین ثنائی سے نهی سپهر خیر سے که چرخ آینه خام و زکورا تو
 سیاهی خراب بر داشت و اگر گفته شود که خضر از عالم زاد غبت که تو ان برداشت بلکه همراه گرفت سے با و اگر گویند
 نظر در داشتن در محارده که نیم نظر همراه بر داشتن آمده نه تنها تقریر در داشتن و بر تقدیر سلیم خضر از عالم نغمه است که بر داشته
 شود چه در صورت بر داشتن نیست می آید خضر که هم پیوست و هم راه نای راه کم کرد کان تلخ نیست و نهی بر داشت
 که همراه بر داشتن و تنها بر داشتن یعنی همراه گرفتن با خود در بر داشتن یعنی اختیار و قبول کردن طاهره بنیاد و در حال
 و سلفی بیگ اند حاجی محمد قلی نوشته بایان و سماران و بر داشته تو چه بنام شده و چنین در حال محمد صالح بیگ و در
 میرزا محمد من آورده که بر او غور و بر داشته روانه صحران شد با تو کاشی سے ناست با نخت کوشستان اهل

بعد از شرح لاسرین چنانچه در پیش
 نقش آینه + باغش کوی در پیش تیغ + طالب کیم به شمشیر آینه جهان و با پیش خانه + یک سو که در وقت از
 جهان ساخت + شیخ اثر سه مظهر در دل اثر کمان او پیش از نگاه او + که باشد بیشتر صاحب نقش تبار فخری دارد
 در پیش غریبه در زبان مجاز است و جید در تعریف قاشق زرشک سه مرغیت غمناک خود خوش + لایق امر
 بسن یک پیش بر قند + بر قند + بران + چرا قلع کنند + چنانکه گذشت بر شسته + در حق
 ز شسته + بران کرده شده + هر چیز که غایت مغرب محبوب بود حسن بر شسته کن به از حسن سینه لنگون و چهره بر شسته
 کن به از چهره آتشین صاحب سه سمن بران لب آینه چون بگراند + چهره از جگر عاشقان بر شسته تراند + و با بر شسته
 کنایه از بار در دمد طالع سه جزایع جگر سوز که با ریت بر شسته + در کس نوبت است دل از کز که با ریت +
 یکم ز لاسرین ساری سه دیگر من دان شده که بر خوان بر شسته + تسبیح کنندش هر مرغان بر شسته + سه نوزده ام شیخ
 سمن بر سر توجیه + از جسم این سوخته جان بر شسته + توجیه اندایت کمال دارد خوانده + در خون دل مرغان به
 و همان بر شسته + هر گاه که در خرم و گلزار خوانده + زرشک است بر پیش رخ فویان بر شسته به کل کرد و مانع هم از شسته است
 خانه لوی و دم افغان بر شسته + در جوش در مکنند و گر مطلع خشن + صحرای غزل از خوانان بر شسته + بکنایه
 درین پیدا ان شیخ + زنجیر دو فکن ترکان بر شسته + دیگ را شکر فندقه عاشق همه کردم + حسنی که مجلس بود از آن
 بر شسته + که در پیش دارد تیر نشانے + رنگی که بر شسته است بخوان بر شسته + بر در شکرش سخنان از شکر بار +
 بر شور خاک زده سیاهان بر شسته + غناب کفش کرده کنایه کف و کلیم + با سنده هم با بی دمان بر شسته +
 انوقت ز خای سخن مطلع دیگر + چون شعله برق فزوان بر شسته + در نقش و اکیم من گریان بر شسته + بر شاخته
 در شش کل خندان بر شسته + در هر محبتی تجربه خوش کردم + و دم ز شقایق سرود امان بر شسته + دمان شقایق
 بمن ز دور نشان داد + از خاک دل لاله گریان بر شسته + از تیر و کمانش که جگر سوز خندان + ز خیمت زبان
 خنجره ترکان بر شسته + داد ز کباب نیات سخنانم + آن صفوات به خندان بر شسته + بر سقره کفایت
 خوان دل ریش + با دین دوریه همه جهان بر شسته + خاموشی ام نزدیک جگر سوز شده آنگ + قانون نو ارا
 رگ نمان بر شسته بر شسته + چیزه که تا او بر شسته شده پنداره لے سه جام بر شسته پیش دایع دل لاله
 + سانه سانه پیش زگرگن کیم عصا بر شو + زمین سینه شاخ میان تی که مانه نیر نوزده و از خطر نامه شرف
 سکه نروی منی مادی معلوم شده خراب پیش از سه عاشق از فاسی تر سدی بیار + بلکه از بر شو سکه نوزده
 نمت خان صاحب سکه با دین و خراب کفک بزرگ دو کله هم آینه بر قاصب لاون کنایه از دل سرور کون قاصب
 ساختن در ترکیب از عالم کلاب و کتاب است سانی سه بر قاصب همی دبی تولدا + ماز تو نفع بیکلایم + نسبت
 در زنگها و غیر مویلت را در منی این بیت نال است + حرفت م + کسیم از تشبیهات است و با لفظ باریدن
 در عین و گدغن و مانند و در میدان ستمل شیخ خیر از سه بوی عین برادر و برت جبل که گفت + کل بانگ و آه و بل
 بوستان + فاسی سه نغشه کرده سر خیز تیز + چهار بهار آسمان برن روز + حکیم بود که سه نغشه اند کرده

شکر زده

کرده چنان آرد که ز برت + زمین بچشم شده بود آب جوی سندان + بکے و میدی بچشم برت چون الیاک
 بکے فزید سے بر چو باو چون سوان + شیع اثر سے برت و کسار میانه صحرای شیر برق درخشیدن
 برق درخشنی که اثر بر چو باو و اثر باری درخش گویند در پند از برق درخش ای بر آنگه شود خود خود آتش و چو پند
 بر خنده ابر را لبگاه غصه نامند برتات و بر برق جمع و عالم سوز - خانه سوز - آتش است - بک سیر - بجا با -
 برت از صفات + جوی تیغ چرخ معراج عقل از تشبیهات است و بالفاظ زون درختین و چیدین در خشید و چنان
 مستل حقرا سے ز رنگینی معراج تند برق + چنان گشت در نقش بل برق + صائب سے فروغ مدتی برتے بزمین
 که چنانکه شبر از زبان میل تخت + کلیم سے لظرف برق بعد رسیدنت + باید کلیم بخت سپهر را بجا گوشت +
 خواجه شیراز سے برقی از منظر لیلے بر خشید سحر + و کجا بفرس خون بدل افکار چه کرد + بر ادوات خان و شیخ سے چو برق
 شکر یا دوش را بجان افتاد + فروغ ماه در آینه کنان هفتاد برق شدن کنایه از شتاب رفتن و در بیان
 برق لشکر ظاہر کنایه از شمشیر است ز لاله سے ایاز از این لشکر تند و شمشیر شکر فرو افروشد +
 برق حاصل کنایه از تازان کنند و غار بگر نامرطے سے دل و دین جمع کردم خط شکر بختن بایش + بچوم بوم
 نزدیکت کرد برق حاصل برق آهنگ و برق شتاب و برق تاز و برق جولان
 و برق سوار و برق غان و برق نگاه و برق سنان و برق چکال بر کدام مروت
 صائب سے زول کے نیچان استانت بر چو در ہنے + ک شیر برق چکال از نستان میشود پیدا + خرویدان
 برق نکان گذرند + رمی بگی کا قد سے وصلہ ما + از تو چون کوزہ خراب بنای کز کوزے سے هر کبے برق
 جولان پوزیر زین ترا + خادموائے علامت چو بالی سپهر مرا + تاز چو بالی برق غاتم کرده + بچشم چشم
 چو چشم درین چمن صائب + ک چون ستاره صبح است برق جولان کی + طالب ہٹے سے طالب از عرصہ نذیش
 بدون فراہم تاخت + ک ناسن نا طقد را برق غان خواہم کرد + منظر ث سے از قبلہ سمند توبرہ برق شتابت
 صید ز نفس سوخته بسخ کباب است + مرزا بیدلی سے با برق سواران چکند سی غلام + و امان گئی است اگر شمشیر
 برآرد + میان نامرطے سے برق تازان قباہت کرد دل بستند + چون شمشیر نفس سوخته محل بستند برق کشا
 سے ہر کجا خاست شاد سے بطلب + شوق برق کشا و ستاد + بر قح + انعم در بند زمان عرب خدایان
 یعنی مطلق رونید بالفاظ زون و بر رخ افکندن و بسین و یعنی از رخ برانداختن و بر افکندن و بر داشتن و از ر و سے
 در کشیدن و فرو بستن دورین و کنگا فن استمال کنند مرنے سے حسن عبادت را بر قح نسبان زون +
 زشتی عالی را لاج قسم درشتن + کرد جانیر و شد زول ک حسن قبول + شکافت برق و تازہ زان بکے + اسمیل
 سے آرزو کے را ہر کس نہای آتد + یا پردہ برنگن با بر قحی زویل + شیخ شیواز سے یا خلوتے بر لور یا بر قحی
 زویل + در نہ شیکل شیرین شوز از جهان برآرد + غور سے سے کہ بر ادوات برق زرخ بازدا + کہ گشت
 بر لب تو آوازدا + طالب آملی سے بہت حسن چو برق زرخ بر نازد + زمانہ بر سر و شید چادر لغازد + جمال
 الدین سلطان چیسے بدان نسیم غایت کہ در کشد ناگے + زر و شاد بر مقصود برق حرمان + سپہ حسین فاطمی سے برق زرخ

لات و بعضی برآمدن از آنجا که در این دو حالت دار در این کرم برآمدند پس در این دو حالت
 بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 بوی نفس و غیره بر زبان آنگاه بر دلش و بر تقدیر لفظی برآمدند پس از آنکه از نقد برآمدن
 از کبریا بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 درخت بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 صاحب سے منے پارہ چکر خود آہ را اثر و اثرش کمر استخراج کور بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است
 جو بر فریش و صحت است در این شجره و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود
 میرزا اسماعیل ایاز سے تیغ زبان بگوهر جوهر سے غار و تا عقاب سے خط شد خوش بر سر و کبریا آفات لفظی
 نقاب حالت بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 باشد پاک داشتن بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 سے بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 بر تو ماند و بر این تن خود گردان بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود
 درنگ بر این شیخ نفا سے سے یکے زخم زدر تن پہلوان و کزان زخم لرزید شیر جوان و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 پارہ کرد و گل بن کرد و با خارہ کرد و در تیز بارو سے تانیدہ ہور و لیکن شد آرزوہ در زہر زور و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 کہ بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 از زخم شیر برید و بر سر و کبریا آفات لفظی بر این کرم است که از منی مستفاد میشود و بعد از آنکه از نقد برآمدن
 سے بعد از آنکہ عدم عقاب نیاوک و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر و ظاہر و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر
 جو نخل برید بہت خواب را و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر و ظاہر و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر
 روی جان ہی برد و ترک کردن و کاشتن و عشرت سے یک لطف نمایان تو در ہی من این بود و بعد از آنکہ از نقد برآمدن
 تو نریاک بریدم و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر و ظاہر و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر
 است و چہ زیبا بریدہ بہت و در آہ بریدن ہی کردن راہ حکیم سوزنے سے راہ باید بریدہ و بعد از آنکہ از نقد برآمدن
 کشاید و چونہ و مدب بریدن آب بیخ و کاشتن جو قلع سلیم سے ہیں بریدن آب از کلوروت بہت و بعد از آنکہ از نقد برآمدن
 درین بچہ گویا ہی باش و در شیرستان بریدن بارو کاشتن از شیر خوردن محمد سعید شرف سے خط کشین بہت
 قطع محبت ہی شود و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر و ظاہر و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر
 بخون دل فاشن شیرش و در زبان بریدن ساکت گراہین و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر و ظاہر و بعد از آنکہ غایت از میانہ تجر
 خانہ را وز دیدن و نقب زون گویند شب خانہ یا دوکانش برابر بندہ سعید شرف سے ہی تر شد حاضر بہتر کاشتن
 ہی و ہی برود گیر نمیدانم کہ این خانہ را و در آب بریدہ آب باضم و خوشگوار چاکہ گذشت مع انرا و بعد از آنکہ از نقد برآمدن

و بعضی برآمدن

بپار بنیدن + قاسم سنجیده است فلک بزم نشسته بر آن کسی بیادند اردو جوانی این پیر + از عید نهایی الیم
 شکست بزم را + که در قیام سپید مغرب که صد قریا و دو پشت + تنها سه مشب که با او پیش بزم شرباب الیم ختم +
 اهل عالم را در آتش چون کباب انداختم + رفیع سے بزمی بگورده یاد که حاضر گشت بزم + بر گزید انبوه زنده بزم بخت
 طالب آملی سے دزدی کشان عشق چرماتند بزم خوشی + الماس و پیر از بر سے فرو گشته + بزمی قیامت
 سے اسباب طرب جمع کن بزم یارای + اطلاق کرات چه کتوده و جلی + امیر شای سنبودی سے وقت کل
 خوابن چو بزم عیش در محرابند + عاشقان را تازه دایغ بر دل شمشیر اند + علی خراسانی سے بشکسته شمشیر ختیه
 سے باز تا فلک + بزم نشا کسیت که بیکه گزوده است بزمه گزشته مجلس خوابو سے کره سے ارم نقش از بزم
 بزم اد + قیامت نمودار از بزم او بزم سنگین بزمی که مردم بسیار در آن جمع شدند در اب بیک بویا سے
 رخسار شد فصل آمد شرح بر در زین نخل + که بشد چون گبیا قوت سبب بزم سنگین + بزمگاه + جای که در آن بزم
 واقع شود از عالم نزلگاه و مجلس کا حکیم سے توضیح هر فریغ بزمگاه و جو + فلک همیشه جو فانس سپان آباد
 نفا سے + چون شان نشسته در بزم شاه + شاه ارسته حلقه بزمگاه + بزم ارسته و بزم نشین گنایه از
 صاحب مجلس بر خسرو سے بزم ز جهان چو تپے یافت چاک + بزم نشین از رخ کردا سے بزمگاه + کبر اول وقت
 فار سے جای غرت و محل دزدان در بزنان اشرف سے لب شکور کے دہراہ حرف + بزم سخن در بزمگاه حرف
 و نیز عاودہ است می گویند کہ حالا بزمگاه پیش رسیدہ الیم یعنی بیخ ان کار رسیدہ الیم و گنایه نزد بردین عاودہ است
 از سے بر کرا شوق محبت چسپد + بوصالت چو تھام رسید + نیت دشوار تر ازین روی سے + کس فریدہ چنین بزمگاه
 بزبان مخمور و بیدایع حکیم از قی سے کہ ام روز بستی کدازہ خواہد کرد + کسی کہ او بہا چنین بود بزبان + دیبا سے
 فار سے و نیز سے فار می شتی از بزم درون است مع الیم طرہ بس + الفیج در اصل منجے کفایه است و بجا از بسے
 بسیار و بعضی کافے نیز آدہ + بسند و بسند + فرید علیہ ان نفا سے سے چو دیدم تر از رک + بشومند
 بیکہ کہ دخل از تو کردم بسند + کا ذوقے در دستانی سے من چو بزم گشتم را جت شمشیر نیت + میوان افشا ند
 دانے کہ بس بشد مرا + و در یعنی در عو بے + تشد یہ مستل و از شان لوست کہ خدی تطیعت بدون واد عطف ہم ہستمال
 سے یا داند سے در مع بادشاہ سے سوال کر یکتہ کو یکتہ میں + سوال و ہسم از ہر سوال است + و چون کل بزم
 داخل شود منی شرط ہم رساند و ز سیرت جملہ دیگر کہ حکم جزا در و بعد از ان سے باہ عدان با کافات بیانہ بود کا بزم بود کا
 چنانست کہ حکم قید ہم رساند شمرط و بفرانہ و چنانکہ گوی از بس دیوانگی سر بزم از دم بسا فرید علیہ بس یعنی اول
 شیخ شیراز سے سے بسا بسبب تیزد کہ کا ند + کہ خردنگ جان نزل بزد + و از بعضی سماع مستفاد میشود کہ لغت درین
 ترکیب بر یک افادہ منے رابطہ بہت مثل لغت در قیاد و روانہ و حصر تاہ غیران بسا عدان کسی او بر سے
 حویت شدن در زور و قوت ہائے صاحب سے آرزو خار و خشونت کہ آخر گردد + و در نہ ہنجد نوی کر کہ بس یعنی
 بزم خسرو سے ز دست چو بزم بہت کہ فریم بود + و بیکہ ہر دل خود نیک بس یعنی الیم + خواب گشتم در بزم خوشی بس یعنی الیم +
 کہ بیچ ابو تو سے بنفس کے الیم بس کہ دن کم کردن و بس گزشتن باز ملدن و بس کردن و جد سے

بز هفت لبسته زان گریز جان مست لبسته تکا ر خون دکات فارسی لغتی است از سستی
 غنای ازین در هر چه نقش نام است هر نقش جنبی پس لبسته کاهت لبسته تیشکر باضافت که بیشکر
 بسیار است بدو آن را در عرف مندی پنداری دومی نیز خوانند بکلمه قلم سے شد سے ترکش اندر کر و یک
 ضرب چون لبسته تیشکر لبسته مقابل کشا در چون در لبسته و یک لبسته و نظیر لبسته صاحب معر
 خانه ولی بصفا از نظر لبسته بود شیخ مغیر از سه امیه لبسته پاد ویله جفاذہ زاکرہ امیدیت که غیر لبسته
 با تریاد و زکار لبسته میندیش دل لبسته مدار که اگر چشمه حیوان درون تاریکی است و در هر نقشی که در ستر اباد
 و کرکان سازند در اینجا است که حیرت آرد نکته ہے مشکبہ فارسیه ذوات تمام رنگ برور شکر مشکبہ بند بمان
 بیکند و نیز بکلمه پارچه که رخت و خاشاک در آن نبذ قاسم شکر سے عشق مطلق از کجا جادو جانش از کجا
 هر دو عالم از صاع حسن او یک لبسته است و لایفید میخی سے رنگ نمچه زکوسے توخت سے بندم و از دای لبسته
 بر پشت بخت سے بندم و دینے ششکے که کز باقون و زویت لبسته باشد تا بر کوس قار نشود و ظاهرا فارسی
 بندستان لبسته آن یافت شده و الله علم بعقبه کمال لبسته رحم کنایه عظیم و نادر کن العین سے
 اسے در نظر بود تو بقدر درم و وزا علی شیبه تو جهان لبسته رحم بسراق باضم در سے جمله قات یا قوت
 ندو این ظاهر است سے سرب است و جلش کجراج یا کجراک نیم پای قار کے دکایت تار کے مخلوط الہا دکات فارسی
 باقر کاشے سے زرد گوشی است از زین گوش + کرده بسراق زار پیکورا شیخ ہے فارسی و تھانے
 ببول ندو دکات فارسی دوا سرف ملک است بجانب زیر باد لبطا و اول بانفکشا دواون خواجہ جالی
 سلمان سے در شرح ذائق نوخن راجد ہسم ببطا بشرط ادب است کہ این مار کرم ملی لبسته میان و
 میان لبسته مسترد و مادہ خدمت بر نفسے سے شاد خدمت ادو جب است از نیخی و قضا کشاوه زبان است
 و بخت لبسته میان و چنانکہ پندہ است لبسته میان است بخت و خدمت نصا بر تانکا وہ زبان و کر لبسته و خال لبسته
 سربت سربسته بسمل کبیر اولی و سوم ذبح کون دوزخ دور و چہ تسمیہ آن گفتا کہ وقت ذبح کردن بسملہ
 کہ عبارت است از بسم اللہ خوانند بر تقدیر لفظ شکرست فارسی الاصل تبت و جراج بسمل استعارہ است من سبیل
 سے نخ نازت استین می والد از جو ہر چہرا و یک طبعین میکنہ کاشش جراج بسمل و باقر کاشے سے دامن اوگر دست
 آید و بسمل مرا و بجان یرم کہ بود حسرتے در دل مرا و آصطے سے قائل من چشم سے بند و دم بسمل مرا و
 گاہانہ حسرت و در اول در دل مرا و برزاسجا غیرتے سے ذوق یخ تو مراد است چنین قص کمان و این طبعین
 نہرا از جیت بسمل بود و مرز جہانی سے زخون خود بسمل نوشند لم بر خاک و ریشی کونو نہ خون بہا از تو و
 بسملہ مخفف تمام بسم اللہ علی خراسانے سے از صحت روئے توہ پشانیے بر خون و بسمل شد یخ تو حسد
 بسملہ دارد بسم اللہ تیمنا و تبرکاً بچاے مبارکباد گویند سے ترا کشین من گرامت بسم اللہ و بیایا کہ
 فصاحتا یح رصاے تو باد و قبول سے بسم اللہ ہے کہ نگر نشوے کو جواب و نوزدن جہت انجہ تعریف
 مقدم است بسمل و بکسر مخفف بسم اللہ نام چاتے کیلانے سے ورق جو کار فر لبسته باز کشاید و

بہر گناہ کنش جو بسم عزان نیت **بسم** کہے جائے تو بخ کردن حیوانات مراد صی دوش سے ہر وہی اور صلحہ
 بزم عرب غناک می ایم و بسمل گاہہ بنا بادل صد چاکھی ایم **بسم** بافتح نقش اوراق طلا و نقرہ کہ پر جامہ
 بقلم و خواہ نقالب کار سے تہ بطور مہرہ کنند و یا **بسم** بافتح پیش نیت **بسم** چی بیجم تہ کہ بر جا ہوا
 بسم کن ملاحظہ سے بسم چی زنی ندادہ از کل بستان نقرہ و زنگہ ہر جہت او نقش بوس را بطور نیت و و جہت سے
 دلم ماند از بسم چی در شگفت و از وہیدہ ام نقش حیرت گرفت **بسی** مراد بسیار و نشان اوست کہ چنانچہ
 در اول کلام آید در آخر و او وسط کلام نیز در ایہ شیخ شیراز سے بسے زیاد کہ بیاد خود کنند ان کہ نہاد بناوید و
 در اقصای عالم گنتم بے و بسر ہر دم ایام باہر کے و دیدیم بے کہ آب ہر چشمہ خورد و چون بیشتر آتش و
 بارہ برو و اوریا کے عمان برآد کے و سفر کردہ در یاد ہوں بے **بسیاری** حاصل ہر بسیار و یعنی
 دراز کے مجاز نیت و سندان در لفظ کار سچ باید **بسیار** سچ بکار خواہد نیت یعنی بسیار سنی و شگفت بجا باید
 آورد چہ سچ بکار در متن صرف شدن نیت پنج چہ صرف شود کہ گرسے و عوارت بسیار عادت شود چون حرکت سنی
 موجب اعداٹ عوارت از نیتہ این نیت کنایہ استعمال میشود بسیار ان جماعہ مردم جلال الدین سلطان سے در دم
 آن سر کے در وقت اندازم و دین خیالیت کہ اندر سر باران نیت **بسیار** بہر بودہ مفتوح کہ نصب
 کامل و نیت باشد از چیز کے مراد نیت شاد بہر نطاسے سے اوشہ منشا و دور کے وہر و زوش جان با بسیار ہر
بسیار دور وقت و فکر دور کار و طلب سندان نمودن سلطان ابراہیم کردہ ام روز کے جو فرشتہ نیت بہ
 کہ بکار نیت کہ بسیار دور افتادہ ام و فارغی سپر آباد سے ماندہ ام از بار دور نا بصورتا دہ ام و من کجا
 او از کجا بسیار دور افتادہ لم و غیوری زر کے سے فکر سامان و درم و از بار دور افتادہ ام و من کجا سامان کجا
 بسیار دور افتادہ ام بسیار و ان بدالی کہ بسیار چیز از اند شیخ شیراز سے زبان و کش کے ہر بسیار
 کہ فردا ظم نیت بر بلے زبان بسیار دوست انکہ اورا بسیار دوست دارند یا انکہ درستان بسیار باشند
 درین لفظ در وقت دوم کتابت علامی جانہ کو نیت **بسیار** فتن و ذنون سندان در لفظ طلب
 خوش باید **بسیح** قصد و آنگ نزدیک علیہ سچ سچ نیت و با لفظ آوردن و کردن مستعمل شیخ شیراز
 سے بسچ کن نغتن انکاہ کن و کہ در کار کرد سخن و نطاسے سے سوی نغزن آوردم اول بسچ و کہتے کہ ہم
 در ان کار بسچ مع **بشکن** المشمش **بشکن** بہر چیز جو ما آئیہ کے آہن و نقرہ و برنج کہ ہر نفاصل صندوق وغیرہ
 نصب کنند خضر صا ملاحظہ در صفت پاکے آوردہ بشکن ہل ہل اگر قابل پنج آن بود کہ ہر ہر شعاع طرز
 سوراخ تودی **بشکن** بافتح عشوہ وغیرہ و با لفظ زون مستعمل حکم تزر سے کہتانی سے کہ شکر کن و بشکن بزن
 چہ ہند اگر کہ شکر لب چون شکر فرودھی سے پار کے نازگی برنگی بے شکرک و سست ہلک حکم و کی بشکن
بشکن **بشکن** جشن بزرگ کہ بیع سامان و بسیار قص و رنگ و رنگ در ان شہہ و این از اہل زبان یقین
 پوستہ ملا و راستہ چکنی نام تھے یک نام سے سرور رقص نیت و تر سے ست و دست افشان چار و وقت
 بشکن بشکن نو بہ نیت ساتی می یار و حالے سے نذ لفت **بشکن** سر شہہ چینی ہستم بہ و دلم را بشکن از حیرت کہ بشکن

گوشتش کین است مذهب و سیم سلگی ناله چو بلبل دیگر سے رخصت چو شاخ گل + برین این تو به خواران چو گل کین
 درود + بخورد جامے سے بود جزو دنیا خیاش ساتی نیم طرب + طرز نشکن نشکن دل پر شکست سینه دشت +
 بشارت پاکر دایم مژده و بافت شاد و شن بشری باضم و لغت مقصودہ سله و لفظ نمودن
 و دوی وزن مستهل نور سے سے رو بشارت بزین گفت یکے + با غلام خودان ایاز روز + برهنه سے
 سے بود چو بزرگت لایزند چانرا + داد بریریزی و سعادت بشری + اینت مبارک بشارتی گو قدر کرد و جوشت
 پایون بشارتے که تصاداد + خواجہ عبد یکی سے یعقوب را نشاط زیوسف قزو دیند + داوود را بشارتے
 از خیم نژده اند بشارت کشتان بفتح کات تدر سے بشران و فرده برسان لفظ سے خبر گرم شد
 و فرسان و دم + که شایسته که زیکانه بوم + پر شہر سے تر شاد و سے تیغ شاه + بشارت کشتان +
 کشتانده مع الطار الطوطه بط موبت جوتانے دند کرد و نشت و در کین است ماشه علامه و دواج
 قنادان علامت تانت نیت بکبر سے عدت است موب بود گویند و بعد و دن تاستل فارسی بط بادہ
 و بط شراب و بط صہبا و بط می مرای که بصورت بط سارتد شراب دران کینند
 صائب سے نشا را بدہ توید بران نہ حلال + که بط بادہ کم از منع عرم نشا سے بطبا نچہ بروی خود کینند
 یعنی در بین خون داندہ مسرور شادمان سے باشد تا رجب ساتت اعدا شود بط سنگین بکری از
 سنگ سازند در آب غرق شود و در نہد کستان شہرت درو خان لنگہ سے نرد و ساغوم عالم
 آب + دران چون بط سنگین در است مع الحین المہلکہ بعد بالفتح پس مقابل قبل بعد ما یعنی پس از ان
 و بعضی بر اندک کلمہ درین ترکیب زیادہ است چنانچہ در ایماہ خیا نور سے سے بعد از شہرت ہمہ روز نگذری
 سخن رفتن و از غن میں درانواہ بعینہ لفظ عربیت و تشہبات سنل دکا و باللفظ گویند و کاب سے
 بدین مانیرا استعمال باید و این خالی از غایت نیت چنانچہ باید سے ہر اہمہ زنج لفظ تان کینے تو + مسج
 بعد رقم اتھا ہانے مع لغین المعجم بعد او خانی و بعد او خراب و کہتہ کنایہ از ساغر
 و شکم کے درین مقابل بعد او مغمور است ابو سخن طعم سے نیند او خرابت از خراسان + مہور کین نام نورا
 نام اسی و غرای فرہ شدہ آن سیتی سے از غم بنایم سرزد برون داغ درون + ہر چہ در و کیت کھگری کہ بران
 سیم و قلیہ سے جو شہ چشم حلیفہ کہ پر است + جب بود کہ بعد او شس خرابت + خورے سے این شکم
 کا بغین ورم کرد است + از ورم باز بادوم کرد است + پیکہ از طعام بہر ویکے + حال نیند او کہنہ بر سید
 بچہ کیشش بفتح کات تازی خدمتکاری کہ جامہ ہاردا بود گرفتہ و جلورہ دوران ادب و توشی گویند
 ابر خسرو سے حاجت در گاہ زدیوان بار + شد بسوی بچہ کیشش خرد از نعل تری بچو تانے کنایہ از
 نجات و انتقال حکیم تر ہے جہانے سے مدعیان را نعل تر سے بہم + ہر صفتی از تمام شان بچہ خوسا
 بنگلیگیری معانقہ و کیکہ کرد اور نعل گرفتہ خورے سے بہین گرمی بادہ تاب را + نعل گیرے نیش آب +
 طالع حکیم سے باز او نعل گیرے مینامی کم + زکیا سے جو او غن کم پیدا می کم نعل کشودن م صائب

سے زمین شدت زبرگ شکوفہ سببین فن و کفودہ است بل باغ از چنانا ہا + وزیر گناہ از دواغ کردن دورین مقلد
 خواجہ نغاسے گناہ از دست دراز کردن است بر معرفت سے بران روی اکلند کب چو باد + بیخ از مای غل کیشا
 چنان زد که از تیغ گرون نشس پسترد من فتاد در دانش + بعضی چیزے کہ در غل گنجد دیجا از بینی کو چک
 داند ہر کے سے بار ہم مرد قدیم بطنے مطربیت + روزیم کاہ بلند است دیگی کتاہ است غل زون و
 بخلک و ن گناہ از نجات کردن و بعضی میں گناہ کردن و بعضی میں سخن شنیدن و مشتازہ و تحقیق است
 گناہ از خوشی کردن است از دست ہزار بر کے چنانچہ در نہدستان در اکثر دروم اینجالت دیدہ میشود دور
 ولایت ہم بودہ پستول سے منورے سے تو فرم جنت کترین غل + جنت انعام نیم جنت و حل + ملک قلی
 سے شاہ ہر کان کشا و کمر + بنک نیزند بقرور دین مع القاف بقال در نہدستان یعنی ظہ فردش
 شہرت دار و لیکن بنیستی صیغہ بال بال پہلہ سچے قات است و فارسیان میں کسی کیوہ نقل بہ وافر و کردگان
 و نیز فرود شد استعمال نمایند سے جگویم ز بقال صاحب جمال + از ان خط بندہ از ان تک اہل + اسیران
 بر اطرفش از شہر دودہ + نذر پوش از کرد گفت چو بہ + از ان میروت دل بر کرد + چو نگو شد فرشتہ ایلہ +
 ز نکان خوش دل مرد ہر + ز سوراخ غوای خون چون پیر + طعرا سے ب بقال میران دین در غمہ است کہ از ان
 و سلواو کا قش پر است + و ازین بیت مولی سے منورے یعنی بکار استفا و میشود سے بود بقالے وادرا طوطی +
 خوشنوا و سیر و گویا طوطے مع الکاف التار بقال در فرنگ عبد الدین سے تو سے بضم باد و او ایو چے
 لیکن در نہدستان بفتح ہر دو یعنی دار و زوہ مطیع واد چنانہ دکی کہ اظہر از پیش ارا و سلاطین قسمت کند مستعمل بکر بکیر
 دو شیر و بکار جمع تو سے گوید در بعضی جا کہ باکرہ زیادت الف استعمال یا قدر فقرات عام است بجمع مان
 بدون الف لا خبر در فرنگ اطلاق ناسر کے اول چیز واد بعضی واقع یعنی نازک لطیف مستفا و میشود چون کن بکر
 و منی بکر یعنی بکر و کتہ بکر کہ دست زدہ طبع دیگران باشد بچین بوسہ بکر و نیزین لفظ خردہ گرفته لیکن بر طریقہ شرای
 تا آخر کہ استعارہ دور سے آند میج بیوانہ شد زالی سے چو شد پر فیروز شیرین خان تاب + ز سر بوشی شکر
 برداشت غاب + کشاہ بشک زان بلل نوشین + خار چو سجا بکر شیرین + مرزا عبد انبی قبول سے خبرین
 کہ تک در پیش شب کشیدہ ام + سخن بکر کہ کتاہ جواب است + تانیر سے یعنی بکر اگر د خرز ز نیستہ جا + خورن
 ہم جاشدی ارباب سخن + و بادہ بکر کہ ہوا از خوردہ باشند بر اہی سے نقل شیرین چکنے لب شد طلب +
 مادہ بکر خواہ بکر کہ مستعمل چہ سخن گفتن بکر جان سخن است + نہ ہر کسی نے سخن گفتن است + قاتانے سے از کتہ بکر و بکر
 خامہ + من بوسے سنگام و توندان + میرزا منظر ت سے سے بکرے اگر پیدا شود فرد است جرج + مطلع
 خورشید سخن بکر است بکر نگاہ مستحق کہ تہذ و تہذ یا مودتہ باشد از کاشی سے فاذم لعل بکرنگہ سے
 کہ در خیال + چشمش کردہ غارت یک خان و مان بنوز بکارت بروان با نفع ازالہ بکارت کردن طالب سے
 سے بکل خانہ غم بکر بود خرز + گناہ بہرہ سنگات منش بکارت برد بکر کس بفتح اول در اہل و دوم بکار
 و سین ہل زوی از سقراط خوب کہ گناہ و بارہ از ان سازند آسب در ان کم مرایت کتہ ہا ز روغن جربہ شود زلی

زکے نیم سے بارگاہ طرب بادہ پرستان کچھ شفقی کچھ نفس پرہے مستان پرہے + پس اردو رخ جگر بر لکڑا + کلاہ
 پرش گلزار و لوند مع الکاف انفارسی گجاہ بافتخ سنی ترکیبی آن بر وقت خود است و نیز یعنی زودہ شتاب و کثفت
 آن میگویند کچھ خبر سے کرد یعنی بروقت برخواست و درنگ و دیرین مجاز است چه معنی دیر کردن از آن استقاد میشود و پیاوار سے
 یعنی خود مجرم باشد پگماڑ با کثر شراب و مینوی مجلس شراب و پالم شراب خوردن ہر مجاز است و با لفظ کردن بر شکل
 فرد سے سے یکے نرم سام لہجی ساز کرد + سہ اولہ اندازن نرم کجا کرد + ہر گجا ز نشست یک روز شاہ + پیدہ دن بزرگان
 پران سپاہ گنجی بزین و پیا سورت شراب کہ از برنج و از آن سازند حکیم تر ہے سے مست گشتم ز جرحہ گنجی +
 شد فراجم ز نیک ستی مع اللام + بلا بافتخ رحمت و مکرمہ بلیہ دیات مع دفار سیان نئی ارب سبار غریب کار
 عدہ فوقی اللغات استعمال کنند چنانچہ لفظ قیامت و پختن چہ بلا و چہ قیامت بہین معنی نامہ یعنی دیدم بقفا کردن
 با ترکانے سے نہ چون دشت بین بہت نہ فراد + تکلف بزرگ با ترکانہ و دینی اولی بالفظ کفین و درختن
 ہر سرگی آمدن + دباریدن + و جنیدن + و شدن و با لفظ گردان و برچیدن کنایہ از دور کردن و بکود خواجہ
 شیراز سے میوزم از فرات روز جفا گردان + ہجران پلا من شیدار ب با گردان + محمد سید اشرف سے
 رفتہ از کجی نش خا بہت دیرود + خار خار دل کہ بر چنید با ی ست لوہ + میر محمد افضل نابت و در شیعہ اللام از زبان
 قاسم اجاڑنے کہ بلا بر سر عدو آرم + ہر قتل گاہ رفیقان خویش مد آرم + شیخ شیراز سے طبع کرد بر مال و نذران
 ہر بخت بر جان پچارگان + صاحب سے بیان کفین بوقت چشم کبود + بلا پرستہ از گردن میان گنجی نیرود
 دست و پا کم میگویند از آن کسی نیوز سے + سن کہ عمر سے فدا ہے آسانی کی کشم + خسرو سے بچند زہر بود اما زکادہ بود
 این دل + ناکاہ تراویدم بر خویش بلا کردم + سلیم سے طالع مشہرت پر و اندہ با شد در عشق + در نہ بیجا
 دل ز بہر کس سے آید + با ترکانے سے چون رفت تو از صبا بچند + زہر طرے بلا بچند + یکلم سے از دور و پوار
 میبارد بلا در راہ عشق + یک بر ایم پیش رہانہ کہ طوفانے نہ بہت + طہور سے سے صد بار ہم آرزویش بہر +
 رخسار تیرے کہ از کمان تویت + بیاض با بھی سے بیاض کہ در عقد زندان چہان بود + آرزو بلا زہر استور بر آمد +
 بی رغبات سے طہان تنگ من دو چہا ز خراب کرد + در ہر دوستان چہ بلا گرہ میکنم بلا کی آسمانی و بلا کے
 سیاہ کنایہ از آفت بزرگ + بلا کس فرا سے علی الرحمہ و شرح این بیت کہ سے تراستم کفین کہ دست
 طبع ادب بہت دکان + عقل گفت این مع شد با ہرل با من ہم بلاس + آوردہ گویند زہر مقلی از تقاضا سے
 قرض خوان پیش یکے از آشنایان شکوہ کرد و گفت اگر من ترا ازین واقفہ بر نام نکات این چہ شد گفت
 خدان مبلغ ذرا مال گفت اگر خواہے کہ خلاص شوے و از تقاضا سے قرض خوان از زودہ یا شعی خود را بخوبی مشہرت
 وہ دہر جہ از تو سوال کنند در جواب آن سچ گو اہ بلاس آن شخص این نصیحت را بگوشش گرفتہ چون نا صراحت داد
 کہ یکے نہ قرض خوانان بہ در رسیدہ سلام کرد در جواب بلاس گفت و بہرین قیاس جواب طلب قرض سایر کلمات
 قرض خوان بلاس میگفت تا آنکہ ما بین ایشان بزرع و نجامیدہ بخاند تا سے رفتہ چون خصم خود قاضی عرض
 کرد از زہرے پر رسیدہ کہ ترا در جواب این دعو چہ سخن است گفت بلاس چہین در جواب قاضی ما بن گفت کہ در جواب خصم

خصم گفت برد تا اگر قاضی حکم بخون او کرده خصم را ملحق و شمشیر کرد که چو ادا یوانند را بجزگه من آورده انقصه شمشیر کفین بیا
 از کند ترض خوانان خلاص شدند چون تا صبح خبر نجات او شنیدند نجات آمده گفت چون نصیحت من ترا بکار کرد و ده
 وفا پاید کرد در جواب صبح نیز نصیحت او عمل نمود تا صبح نیز نصیحتی بسیار آرزو شد و گفت سه یا بر کس با کس دو یا تیر
 و الحال مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب توان داد این مثل خوانند و از آنرا قدما جنتی طلبند
 که با کس یعنی که در جمله آمده خلاق معانی فریبده که در آنند سپیدگر که نوی بد با کس با کس ۱۶ یا تیر
 انہی بلا پالا در آنجا بحولت بلا پرورد و بلا جوے و بلا شش از اس کے
 عاشق بلا چسین بچیم غار سے و بلا گروان بکاف نادر که نایب از صدمه و تر پانے صاحب سے بلے بلا
 گردان خطر دار و ز چشم شو حسن ۱۰ و ۱۱ بر شمشیر که از آن نظر بر و از آنرا ۱۰ فوسے نکر همیشه لب اور بلا چسین
 که حرفش بود چون نام شیرین بلبلان با تحریک نام سار که بلبل نازند بلبلاتی انکه بلبلان با توار و
 سیفے سے شوح بلبلانے که بشیرینے حالی کان تکر و قند و طاعت بلبلاتی ۱۰ نند و شود جان من بیدل از تنم ۱۰
 هر که بیان را بلبلان بر سبیل شدن و بلبل کردن متد سے از و سے بر مشور آید ان عاشق
 شدن خان خاص یعنی دویم سے در نظر که خود گذشته باز به کل که بلبل تو که دم ۱۰ سیفیم جیسو اول سے سواد
 آینه بلبلش که است ۱۰ و گز طوطے کا گفتگو چه میدانند ۱۰ سفله را کے بعنوان از کاف و روت شمع که ۱۰ با خیال
 چون در چمن گل در بلبل میشود جبلی جزیت سروت و نیز نام به مثل مشک که جو شده ده میفره شده سے انکه
 در غمش بدوش منت ۱۰ کلر خ بلبلے فروزش منت ۱۰ بلبل با تحریک راه نادر وقت از خیر سے چنانکه گویند
 من بله خلاصا هستم و ظاہر یعنی اول مجاز است چرا که چون وقوف رخساری بیانشه فطرت سے برده نند خودم در دویم
 نکه شمشیر ادا ۱۰ بله سے نیت نیز از دم آید بلبل مرغی سروت که در لاجت میباشد و انیک در نهد است
 میباشد مرغی دیگر است بلبل جمع خوشخوان خوشگوے خوش نغمه خوش آهنگ خوش آواز خوش ترانه
 شیرین نفس آتش نفس آتش زبان سانش نوا زمین نوا فرد نوا نوا ساز نوا پرداز بلبله میفره خوش
 زبان بیکار طرز شوریدہ بلے درد بلے طالع بچوب راز در صفات دوست بلبل مزاج و
 بلبل نوا و بلبلستان هر که ام سروت و الی بر سے طلم در آید اگر ده حس اچر خوبے ما ۱۰ نیک گل
 در نفس زبان داده جا بلبلستانے را ۱۰ مخلص سے نوا پرداز گز بود صیر خار مخلص ۱۰ که دیگر بر شو آورده بلبل
 نریان را ۱۰ طالب سٹے سے بین طیل در پیچ و درم آن غیرت که گز در که کل از تو بله و بخت دل ندر منقار که درم
 بلبل طنبور جو بلے که بر کاره طنبور که از نند و کذا نوک در طنبور نیز گویند حاصل بین لفظ خراست اهل قرآنا نیز در
 بلبل نامید و از و نهد سے که بویج خوانند نام هم هر سه در بلبلستان و کل فٹ سے ساتی ۱۰ صد رنگ خان طیل
 طنبور بر آورده ۱۰ در این شماره است و سے تانہ که مراد از طیل طنبور آن طنبور باشد با ضافه ششیه الی بلبل نیز
 را غیر بلکه بدون کاف لغت عربیے و کله خراب است و فارسیان بکاف استعمال مانده و متاخرین در مقام
 غن بهم آرد بر نجات سے در دست تی کشتن من گشت مقدر ۱۰ نیز بکف از خانه بر آید که تو پشے ۱۰ اشرف سے

سر برکت تعلق مشور و فکر + بلکہ خیریت و امان پسند نفی کردہ و رنج و تپنم ساز خیز و نگر + بلکہ دردم بیک گاہ ہوا
 کر نظیرا نظیرے نیکی اور مین + بلکہ ازور و فراق تو بفر دازسد + قیاض ایسی سے سے دربر و کل و یکم آن
 زندم + ہنگامہ خان مین بلکہ تر ہشے + عا کے سے پیا بے و گشت مرصیت ذرا تم + یکبار یا بلکہ ہنگامہ
 تو ہشہ + اسیر سے سفر سے ستر + ہ نقلیہ مباد + میر دم بلکہ نہ نسبتہ مازاد کن + بلغار نام شہر ہی مین
 دراصل بن غار بودہ چنانچہ خواجہ نفا سے در فرض نظلمات و در ہر تسمیر مین گفتہ سے بن غار خاندن گہان و
 بنام آن بن غار بنار گشت + بلکہ الفتح و باقیم ہر چہ داری بسو کے فوق و ششم ہشہ جون نش
 بلند و نگران بلند و کمان بلند و بالا بلند و دیدار بلند و مرید و گاہی ہر دراز سے طرف تخت نیز اطلاق کنند
 چون در مین بلند و جامہ بلند و زلف بلند و طرہ بلند بنے و مین و نیزہ دراز کہ پارسد انا نجا استفاد میشود کہ مین
 مطلق و از دست و ایشہ عمر بلند و مذہبے بلند و شہا سے بلند و شکیگر بلند و قنقل بلند و غرور بلند و جد بلند
 آمدہ در نیمہ مجاز است و بنے بزرگ و عظیم الشان و گران نیز مجاز چون در بلند عرف بلند و اتفاق بلند
 و قیمت بلند و دولت بلند و شہر بار بلند و حسن بلند پسین در لفظا رجبہ گذشت آصفی سے بیکانہ و شمع
 مین مشب نشست و خاست + سوز و مزل و نشست بلند است + شای سے اپر روز مین متاب کہ اول و
 نست + تیسرے کہ خدوہ ام زکمان بلند است + سلیم سے گفتہ و گئے زلف کہ خواہی چو اول سر کئے
 نام بردن و نیای نیت خدوہ بلند + صاحب سے کہہ در کا کوشن نگہ رشت نرکان بلند + چو فونبا
 در بلکہ زمان نرکس کا کل ربا درم + چو سو و ازین کہ قد است جا مرفاوس + جو بیچ وقت نیاید بکار کر شمع
 شود ہر خلق کمتر ہے کجا غمیس + نہ بند و بر کمر نشوخ کہ زلف بلند نفس را + بعد چو کمال دلا درہ بران
 ہوو + اگر نسیم دران طرہ بلند ہستہ + مابستے تہا نیرے سے نئے گوشر چشم نئے لکھو + اور در قنقل
 بلند است + چو سے نوشید است زہر شناسے + از ان عمر قنقل بلند است سے بوسہا روست
 خود دادہ است سارا زل + تا با قبائل بلند ان حاق اپر و بستہ است + عرسے سے آہ ازین وحدہ تک
 لزان حسن بلند + کہ دم را خیز و غریب ویدار و نیت + ستر کاشی سے مہر شوق بلند است ز بیوت پس
 کہ کان ہشت کہ در صحرای نجات است + ز ستر کہ خطای رفت پذیر + خود منبہ قابل بلند است + بیدل
 سے تفر گون رز پستی زلفت بکجا یہ نیت + گردن منصور را حرف بلندش دلا بود + طور سے سے صبح حرم
 وصل دو داز ہے محل + شکیگر بلند سے زوہا ہنگ جرس + زہی طبع است و اتفاق بلند + گزند ہی نیاب
 ہوزان پسند + خسرو در تر لیت حوض سے موج بلند نش کہ رسد تا باہ + مازدہ آب باہر سیاہ +
 دالہ پر کے سے پار ہم بر وقت و ہم بنی مطلوب است + روزیم گاہ بلند است و لگی کو تہا است + کمال
 اسمعیل سے باقیمت بلند تر این خاکدان نیست + چندین شگفت نیت کہ چندہ ان جید نیت + ہر سز سے
 سے در خانہ ان بکس از خسرو ان بود + این دولت بلند کہ وہ خانہ ان نست بلند کردہ کنایہ از زور خند
 و دیکر گزیر غوسے سے گردن بلند کردہ اور اگر دولت + دولت عزیز کردہ اور اگر خواہ بلند و پست

بیست و چہ گنہ از مردم یکسور دیدہ و غیریکار بلندی پر واری گنہ از لاف و گزاف و اظہار
 بخل خوردن سنے و خوردن سنے سلیم سے فریب حسن سبقت و انحراف و خول او + مثال از لاف نماید بلند پر واری سے
 سبوت کافے سے من کجاوین بلند پر واری سے + سدا سے بلبل انگلیان شد بلند سنی و از سے درخت
 و لفظ و ادب و باطن مستقل صاحب سے سدا کہ درین خاکدان بلند ی یافت + کہ چون خرز جهان با حسد
 و اضطراب زلفت + میر خستہ سے و داستان و دشمنانش را غلبہ سے و از چرخ + دوستانش را ز کت و دشمنانش
 را از در + مثلہ خراسان سے گریا و آن کمان ابرو سے من ہند تیر + صد بلند ی میرہم ہر تار کستند +
 بلند انداختن گنہ از دست و درین میانہ و ترفیت بسیار نو و کثرت سے بیگہ و عشق کو نام کرم از وفا
 + ہر کہ رسید از قد جان بلند انداختم بلند شیدن کم شیندن و ازین فہرہ ترجمہ نہایت خستہ سے
 و رفیقان بر کشد او بلند + گوشتن غلک نشود الا بلند بلند اتمام و چون سواد بلند کردن نوح
 بزرگ واقع شدن سواد و تہ میر رفتن و نشن سے دامن دیار کف عمارت ناگو بر شوے + قطرہ راز گوہر
 ذاتے ہاگرد بلند + رتہ انکار صاحب بلند اتمام است + کے رسد ہر کوتہ اندیشی نکاد و رما +
 اگر سواد بلند شد ازین ہر چہ میباشد + یکم از ہر خورد و کھڑا سے سدا ہا کن بلند شدن
 قندہ بر با شدن نہ گامہ دانش سے قندہ از ہریم بخواران شد مثبت بلند + سر گذشت کا کے را
 در بیان سے اکتلم بلند نو بلند صغیر بلند ہمت بلند نظر بلند نگاہ بلند باز و بلند
 بلند قامت بلند قسیر بلند محل بلند مرتبہ بلند پایہ بلند مکان بلند خستہ بلند
 بخت بلند اقبال بلند نام بلند تلاش بلند اشیا ن ہر کہ ام مردن غرا سے دیدہ
 بلند نگاہ قابل دیدن + صاحب سے بلند نام بافت و گزاف تو ای سفد + ببال کس تران بچرخ کرد سواد +
 بران غلبہ نظرات ہمت است حلال + کہ تنگ در و درین فخر ہے عار آئینہ سے زبیر دل مید چشم تر شود
 گواہ از تر خورشید غلبہ ز خورشید پیدا + نشودہ بچ عقل بلند باز + کے تاک زیست برے آید +
 سدا عشق بلند اقبال در زنجیر داشت + بچ داس من شکوہ گوہر شمشیر داشت + صاحب من آن بلند
 نوایم کہ یزیم + در بر گزیر خوش ہزار نو ہے خوش + طور سے سے دست نہادہ بر سرم عشق غلبہ فانی +
 خوش ریش مگر کم فرق پھر سا + خواجہ شیراز سے برودہ اقامت من ز سر کسیدہ + کہ یریم باغ بلند
 مالا سے + اور سے سے غلبہ ہمت صدر کے کعب و دستش را ع قضا پیام وہ است و قدر پائیر است + کمال
 اسمعیل سے ز ہمت تو آمان بلند محل + ز سے ز سایہ تو افاب برے شناس + بلند پایہ تہر کے
 کہ دست خلیش تو + ز ساحت دل با بر کشید سچ نیاز + استاد فرستے سے بکلا گفتند ای شہر بارہ از اول
 ضد یگانہ غلبہ خستہ مکان + میر مونس سے شاہ غلبہ بخت ملک سنجو کہ او + نہ بخت ہر چہ یافت
 ملک شاہ دریافت + میر خسرو سے یوہ دیبا غلبہ ہسران + شاخ شبا خوش نسب مردان + مولانا
 پانی سے بھر گوشن ہالی کہ عاقبت جو ہال + بلند تہہ کرد سے فلک مقام شوی بلند ی گرامی

کون

اگر گریس و میدان کوبند به درخت باشد بلند شدن آتش و دود و گرد و غبار و چو تن
 و موج و چاشنی و نثار و دست و تیغ و غیر آن بمنی بر تیغ شدن در نقیاس تنه کون نچه چو تن
 به اسپر و ایم بر جا میشود تیغ تنه چو محشر زخم شهبان سینه افکار است چه اثر سه چون دولت زمانه
 حال است بے زوال و کرم جو آفتاب شد آفتاب بن طبعه و عاثر بر پا کوب بر بن نچه قائل طبعه و میشود دست
 کرم نازک سایل طبعه و بیدل سے موج ایک نکلن از خاک نگرید طبعه و بحر مجریم که در آبله طوفان کردیم و دود
 پاس از خانه خورشید خواهد شد طبعه و یارب آن آینه روزا محرم جوهر مکن و آفرز گریه نثار شرم طبعه شد
 و شک انقدر بکبه که عام شرباب داد و صائب سے خواہ چنین طبعه شدن از غبار خط و اسخسریان با تو دیوار
 یکشد و حقت خم خواہ شکستن شیبہ افلاک را و گرابین دستور گرد و جوشن این صبا طبعه و از آفتاب چاشنی
 صبح سر طبعه و عسر دبارہ یافت ز راه که از قند بلند استخوان استمان صائب سے ناکش
 بیدہ میکند ز خورشید و ستادہ است طبعه استمان خانه دوست بلند شدن روز و شب و
 کلباتک و سخن و نفس و آہ و بود عیران و در شدن صائب سے نزل
 کفایت دراد و سینہ تاب طبعه و نشد ز سحر بے این کتاب طبعه سے کوشد نور خردناشد بر اسود طبعه
 روزا کوناه گرد و چون شود شب طبعه سے عدلیسان از خیالت سر زبر پاکشید و بر کجا صائب شد کلباتک
 کلک طبعه و در هر چه سے خصم ز طبعه شد نفس تا صواب او بے گفتگر نموشے بشد جواب او و
 خواہ شیراز سے طوبے ز قامت تو نیارو که دم زند و زمین قصه کبدم که سخن میشود طبعه و حضرت شیخ
 سے نبود بره عروج چشم بیدم و یوسے خوش یاراز دور و دیوار طبعه است بلند شدن گوشه ابرو
 در مقام بیجا استمال کنند صائب سے کدام گوشه ابرو و طبعه شد یارب و که کچھ قبلہ تا قبلہ گاہ میزد
 طالب شے سے مرغین عشق جو آید اجل یا پیش و کسند طبعه بتفہیم طرف ابرو کے بلور بوزن ستور
 فز نور و نور تیا سے منقوطه دنون شد و نام سنگے سیخه براق سرور و فارسیان تخفیف استمال نمایند
 و خام و ناب نبون از صفات اوست بلورین بر چیز منسوب بلور و چون دست بلورین کتابہ نزد دست
 صبح خواہ شیراز سے برئی عمل کران دست بلورین سندم و آب حسرت شد در چشم گبر بار بماند و چنین
 بلورین مٹی که از اسکا آب و بلورین تن و بلورین بلورین بلورین ساق و بلورین کسیرین
 و بلورین ساعد و بلورین نخبہ از اسکا که محبوب است اطفے سے بر کلندر ان چنجدین و بلورین
 سحرخان سین ذقن و نفاے سے بر گوهرین زمین دوزین نام و بلورین طبعی بلکے بجادہ نام
 بلورین بعد در رسیدن کودک و فارسیان به معنی بلور حست استمال کنند و سنذکران در لفظ
 کفار بیاہ پلوانہ منسوب به بلکہ جمع ابله است علی خراسانے سے سنگها طفلان من انداختند و
 لیکه کردم بے خودش پلوانہ نفس و عقل حیرانت در بازیچه دور فلک و بر عاثر زشت گیتی خندہ
 پلوانہ کن بلکہ ستار بختین زمین مولد و سفیدہ نوقانے مغربہ کے ستار و لو طیان و تقاریران ولایت

وایت بیشتر خضار املق استایا کنند و سبب بسیار بخوردن میرکات سے گزرنے والے حیدر بن عیسان بہت عجب سوار
 کہ ستاری زندان بہت مع الیسم ہم باطرح آواز بلند متقابل زیر نام شیح آن و ظاہر اکھبام کہ لغتی بہت و کتب
 مرکب از نیش و نیز ضرب دستی کہ بزور عام بر سر کمر زدن و ادوات سرخک و با لفظ زدن و خوردن عمل فرمود و تربیت بخوار
 سے جو نوال جو خش نہ کہت میسم و نظم از تکرار و عذرہ ہم + طاف سے نیز سے سے عارضت بہانہ بر سر رخ
 خوشیدار بہ نسبت موازنہ بر کون مشک از زسے سے بکت آن مورد صد ہم کہ شود صد پارہ + کلمہ تہا بن
 اگر دفع کئے بر سر آن مع التوان این بالفم بیخ و پانی ہر چیز نیز بر علیہ ذون شیح آن استاد دینی سے مع
 کریں بر آگ از لب دریا + رنگ بر لاکشت از سترابون + ویرج سے بر سر کھ و دراز چوبندہ + جو بر سر خورسے
 ضرب چون ہکنہ + در بعضے رخت و سبب خانہ بخر بہت زیر لاکتات است کہینا اصل بیخ عیبت خانہ است
 چاہ بن بکین + خابن شاخ بن زندان علی خراسان سے چون گذشت از لب اور رخت چاہ و بخش
 آب جو ان نجد الدین آن زندان بہت بیگاہ و شب گاہ منزل و مکان سے کہ تھوہ جس در ان بہت
 نظارے سے زبندہ کبوتر کہ از کار دوست + بیگاہ و شیش بن خارا دوست + غنور سے سے در ترکت از
 حسن سرکہ چین کہ دید + محمود بخش خبارت بیگاہ گشتہ بہت بن و بندہ بالفم مطاق طرف و جانب خواہ
 جہت فوق باشد چون کہ چہ بن بہت دین بہت مراد کہ چہ بہت خواہ از جہت تحت چنانچہ درین بہت شیح
 سفیر از سے سخن در بہت ریحہ او نہ بن + میا و سخن در بیان سخن + بن و اما ان باضافت کنایہ زندہ بن بیان
 دامن سے اسی مٹائی جہد کن تا بہر سلطان خمیر + از گریبان تاج سار کھنہ بن و اما کن سیر + ان سالہ کہ بن سالی
 استاد رود سے کشتہ ذہن بزہد نیز شاخ بہد بن سالہ + چنان چمن شک مجور ان نشستہ زالد بن الدین
 سخن فکند بن سخن بنیاد کردن فرد سے سخن را کھنہ نہ پر کونہ بن + بران بن نہاوند بکیر سخن +
 بنسدار در کشف اللغۃ کچھ و خراپکے چھا و حول خانہ و اور کھنہ لفظت کہ غنور سے سے لکھنیش کچھ
 و ابر باریدہ + این سواد شدن و کربن و از + ما حضور سے بکیر گئی کہ زندان در دل آمد نہاد + خبر سے کھنہ
 خبر سے بندار بہت بناب قراب غنور سے سے در خاتم شراب میوہ ہم + کور ہم بن آب نیوا ہم +
 بنوان نکا بیان احوال و سباب و علائق و از نسخہ میرزا امینی لکا بیان خرا آردہ بن بہت و بن
 بہتہ کو چہ بہتہ مراتب سے دل مراد غم زلف اور ای بہت + بہد زکو چہ بن بہتہ بکیر نہاوت +
 تاثیر سے شاید کھنہ کھنہ سے بو تیر و زکے انجا + کو چہ غنچہ بکیر بہت کہ بن بہت بہت + از بیستاد
 میشود کہ بن مطاق یعنی طرف و جانب بہت خصوصیت پان و فرد بن ندارد نہ بہت بن کنایہ از متراکب
 نظارے سے بہت زمین کو سے نہاد راہ + بہت فک بزودہ بار گاہ بن کار خور ان کنایہ از زندہ
 در عواقب انور نمودن امیر الدین اومالی سے نور وقت گھبار بن کار خور + کھنہ نیز درین و از غنہ گردان +
 بن بخت بر زمین با لیدن کنایہ از استوار بخت دولت بنسا بالکیر عارت بہر با از صفات اوست
 و با لفظ کردن + دشمن + نہاد + و گشتن + واکھنہ بن + و انوختن + ویرجستن + و کھنہ بن

نمازگوش درخت بود مناسب و گویند شد درخت بود درخت کسین را و خان آرزو سه زور شید نیا گشت که پیش
 علاج خوبه + مرشک شوق در چشم که گزیده سله دارد + عثمان بخار سے سے چه آید هفت نیا گوش او غیا میره
 که تره سے مکنه صد هزار آه پیش حکیم ثنائے سے غور شید بانه بت زهره جسته + کافور نیا گوش بی مشک
 در دره که بر کرد نیا گوش چو عا جیش خط مشکین + چون دانه کشب گشیش کرد نیا گوشه + کمال اسمبل سے جو بین
 زور نیا گوش شکیف ترا + ز گوش پند بدن کن بکار حق پر داز + حکیم زهله نیا گوش ما بدو ان شکره او و
 در راه و جواهر کات نیرا بیان غرضت چنانکه میگردد جراتم کردیوان نیا گوش را ستایم دیان شاه بیت خا برش را
 و حال اگر دیوان نیا گوش نظر بر صفا نیا گوش و خط سیر که مرشک سبز بهاریت در بیت عمارت خوش حافظ
 تیشی نیست ما استجا و لازم آید بلکه توصیفی است در طلاق آن + بیت از عالم زید عدل و شو حکیم ذکر نیست
 سه بازی کش بیوان نیا گوش + نر شند شاه بیت عمارت پیش نیا گوش کردن است که چون طاق
 متولد شود مادر چه نوزاد تاز سے قابل گویند گشت در دین طفل کرده گامش به میدارد لیکن نسبت نیا گوش
 کردن بایشی بسج خار نیست در عبت ساطع نبی اعجاز انقیاد نیراده سیف الدین پسر شنگی سے مادر ملک
 ز پستان شمرند شیر ده + هر که دایه لطف تو نیا گوش کند نیا گوشی زوی از غرب که بر نیا گوش زنده
 شل سیله زرا بخ بر روی و گردن سلطان حکیمیک روی سے اگر کند بخرام تو ذوق بدوشی + زنده فاحلان
 سرد را نیا گوشه بنیب الغیب کنایه از شراب انگور انور سے سه موی بر خشک دیده ز جید تیغ
 زنت + تا بخت لب جسم بر لب نیت الغیب است **بند** بالفیچ بیوز گاه دو عضو که تنها مفصل
 گویند و بند چوب و آهن که بر روی دپاک بجرمان دو دیو لکان و سیران نهند و بند در د قد نقاب در رخ و گریه
 و تیان و مانند آن و بند قبارا ایر سیله متنفس سید بخت شیره داده چنانکه گوید سه عرض انصاف که بنم
 در کنار غرض جایش را + چو گل و اگر در چشم غمچه بند جایش را + و بند گشت در زبان منداب که بر شیل
 آب بند و بند تیغ و شیره دالی بار میاتی که بر آن شمشیر که بند تا تیر سے فو شش به قطع نطق کرد شمرم +
 اسیر چه بر روی چو بند شمشیرم + همت مردانه خاورد و حوسه در دهنگ + بند شمشیر زار سنگ است تیغ که در
 ر نیز بسیار که اسپ و ستر و اشال آن بر آن بند و بند کاغه و در و جله عمو و جله گشته گران خضر عا و فقه یقا
 میدلی است و غسم و غصه و جمع و توج و عهد و بیان و حجت کا و ک بخت نده همت و در او بهیم بلرند بر سر
 سه یک خیالی از چشم او کو بی بود آفاق بند + یک مرشک زرد بود بار سه بود دینار بار + آفاق بند + آتش
 بند + آویزه بند + احرام بند + استخوان بند سے + بر بند + بره بند + دست بند + بر کینه + بهار بند
 پا سے بند + پلاوه بند + برده بند + پری بند + پیرا پند + پیل بند + که بند + کله بند + تیر بند + تیغ بند +
 شمشیر بند + جلاب بند + چشم بند + خاند سے + خاندان + قائم بند + خاند بند + خشک بند + خیاب
 بند سے + خیالی بند + دستار بند + دست بند + دستور بند + و قر بند + درین بند + دیوار بند + راه بند
 رسته بند + رسته بند + زبان بند + خواب بند + نگ بند + دلیر بند + زمار بند + سر بند + سیم بند سے +

سینه بند - شاخه بند - بند توکل - ایام توکل طغرا سے در بجز قناعت در شاخه خواہم + مستحق درم از لطیف الہی
خواہم + تا مستحق بنیاید از فقر پیش + پس بند توکل جو ای خواہم + بند و کشاد علی و مقصد الہی
سے برین بند و کشاد استم طریقے ناز + رہ سوال ذلت دور جواب بہت بند ار باب با صاف نوعی
شکوہ کبر سونوکان گنہگار بچان بود کہ رسیما بر ہرود بند پکے کسی بستہ سر لسیان را از چہ بند خودی بند و میدار
کہ از شاخ یا چوبے گذرایندہ ہشت ہاکی سر لسیان را بہت از شخص میدہند دین مرد سلق در میان آسمان
دزمین اگر لسیان مارا یکہ شمش بزین بچردہ اگر دوست نکاہ میدارہ از نخبہ شمش آن عاجزہ بیتاب میخود
باین طریق درم حکمہ پر یکند تا غیر معرکہ بفراید فلک بند ار باب بند شکر و بند فی و بند
خانہ سے فاصلہ در میان ہر دو گرہ شکر کہ از دور جوت بند پور سے خواہند صاحب سے حدیث تلخ
زیادہ ام اگر نشینوے + بند خانہ سے صبر چو شکر کن + ریغ سے در گرفتار شدن جنب بند سے نیت + بند شکر
گر چہ باغ بہت و دلہ و بند بہت بند کمر بندے کہ بر کم بندہ دان را کہ بند نیز گویند پیر مونس سے کر رہا
روشن و تدبیر تو شاہ عجم + از خراسان کے سوئی غزہ گرفتار آورد + بر میان بند کہ بند و بندت پیش شاہ
ہر کہ اندر دم خوار بند زمار آورد + بند بند پہلے ہم دین اذابل زبان تحقیق چوستہ بند و بست
بست و بند با لفظ یا حق و جو حسن ستم طغرا سے در نگاہ تغزل تا فلفلس بند بہت + دلے زیادہ
ازین بند و بست بنواہ + ہر محمد فضل سے بچو قسیم سخن از نظم بند و بست یافت + زبید و آئینی ز نور و ملک
بود بہت یافت بند بازی رسیان ہار بند خانہ و بند تخیانہ زندان کہ ترجمہ بند بہت
سیلم سے زندہ تیار چشم کہ بستہ + کہ ز بجز شمس سرا باز نگاہ بند + خوشی ایشیت پکے گریز از کند عشق جاوہر
بند خانہ بچران گد ایشتم + ہر خسرو سے این گنبد بلذع بند خانہ است + ہر بر بند کان غریب شاہانہ است
بند گاہ بکات فارے مفضل جہاد و دہ زیرا کہ آن وضعیت کہ در این برے صدراہ مردون و ساغرین بند
توان کرد و نہ اہمت بیاید + ہر دم تھیل باغ فوج کثیر شد نظامی سے ہان چاہ دیدان خود بند شاہ + کہ بردارہ
بند از بند گاہ بندہ + رکب بہت از بند یعنی قید گرفتار سے + اگر کلمہ نسبت بہت وضع آن در اصل بر سے
بند و چواری بودہ زیرا کہ در بند چو تھید و بفرہ ختیر نہ و بفرہ در نام و کثرت استعمال بر معنی بی نوع اسانے
اطلاق یافت پس در حقیقت صفات بطرف حق باشد بطرف غیر مجاز بود و صح آن با لغت و فون قیاسی بہت
و بہا و لغت نسبت آمدہ صاحب بند + سے با خلاص میشود + ہر کس بکلیف بند امید بیم را + و چنانچہ بند
بندہ این کار میکہ بچین بندہ + بکار میکنم نیز مجاز بہت خواہہ حال الدین سلیمان سے بندہ احمد ز بجز گذشت
کہ برین در بیزم تھیاد بندگی فعلی کہ ضرب شاہ بندہ درین ترجمہ عبودیت بہت و با لفظ کردن و رساندن
و کشیدن و بجا آوردن مستعمل ہر خسرو سے خواہہ کہ دانہ روشنی زندگے + بروردن ان ملک بندگی + خواہہ
شیراز سے حافظ میر جامی بہت ای صبارہ + از بندہ بندگی برسان شیخ جام را + تو بندگی چو کہ بیان
شیراز و کن + کہ شاہ خود روشنی بندہ بروردہ دانہ بندگی اسیر و گرفتار بندگی شدن چسپا نرین

نرسیدن تب بختی که هلا سفارت کند تا شرفه که در فید تو هشد این از دشمن باشد + سے خود جاکا تبرک
 تپی بندی شود بند بستن طبع دفع کردن چه بند یعنی در فرنگ مجد الدین علی توسی آمده سلیم در عجم اگولی
 سے کر بر پیر این و قبارتہ ہے بستہ تپہ پر کجا رفتہ ہے مخلص کا سنے سے ز خود نیست این چاشنی نیشکر را +
 در این لب ہانا کہ بستہ است تپہ + سالک ترویجی سے خوبان فریب چاک گریبان بخورند چہا چند بر تپہ کے
 بستان بند بستت ہے میرنجات سے سر سودا جانان نیست دل را از پریشانی + مگر با صدقون بند بان رفت
 دو تانبوی + دیونہ کون موی شبیہ زینے و مثال آن وہ یعنی بند کردن و بند زدن بسم آدہ مگر بیغ سے صید
 وہا رکش طبع ملایم ہند + شیشہ آئینہ را موم پر عصا بند است + والد ہر دو بیغیت کار کران ہرات سے
 از نہ ز صنعتی جو اعجاز + در چنی بند کردہ آوازہ طالب کلیم در صفت ہب سے شمش ز قید نعل بستہ + شیشہ
 کا سپایش بند بستہ + مرزا صادق دست غیب سے شونے کہ زندہ شیشہ وہا را بند + سوز و زنجیر شمش چرخ
 سپند + ز ند بند بستی شیشہ علیان و نکرہ + یکبارہ دل شکستہ را پونہ کلو + و نیز کبر و جلد و فریب چیز سے اگر کسی رفتن
 یا بفرس دوام سندن و این قابل زبان بہ تحقیق پوستہ و بستن و شیشہ و مثال آن تبار بر بجم و کلا تون از میراد سے
 تخاصی زاوہ زاہ علیان سخاے کلاسی منقول است کہ یکے در لوطیان میاک تسبیح علافہ بند بستہ و او تانبہ کہ دور این
 شرف خوند سے تسبیح مانوہ تپہ + سادہ پسر کے علافہ تپہ + علافہ بند پسر در جواب گفت سے بند کردہ پول ہم
 از ہجو تو رک بندہ سے + در این بیت یعنی جماع کرنی و مقابل بند کشا دن و واکر دن و باز
 کر دن درونش والد ہر سے کہ نسبت از اوہ پند کہ او + نسبت نیز ز خبر بد بر قیابہ گز + صاحب سے
 مار از شب وصل چه حاصل کہ تو از ناز + تا باز کنے نہ تبا مسیح دید است + مار و طاقت بند کران بال بکرو جان +
 بران اندام نازک ہم کن بند تبا کشا + نظاے سے جو خوردند چندا کہ کہ سپند + ز جام دھرا کے کت دند بند + جناب
 خیر المہ نقین می بند ہند ہر کے کشا دن خود ان است کہ ہند از سران بر گیرند یا شرس کہ ہر کردہ ہند بر وارند لانا بند جام
 کشا دن ان ہند کہ کار جام کریدن است در مجلس چون این کار از سر زند گوینا و ز بند بود و ویر گزنتہ ہند و سے تو ان گفت
 کہ بند از جام کشا دن تہا مستعمل نیست بلکہ بند از جام دھرا کے کشا دن تبارہ است کہ تبا یا با لفظ دھرا کے ہر کردہ تہا بر
 تقدیر معنی بستن چمن می شود کہ ہر کا شراب خاطر خواہ خوردند از جام دھرا کے بند بکشا وند و این سچ ربط دار و چو بند
 خاطر خواہ کشا دن بند ہر کے و جام چمنی دارد مگر انکہ کویم سے جام دھرا کے بند بند بند + و ہا ہوا لظاہر بند
 کر دن جماع کر دن تپہ و بصلہ نیز مستعمل لایقہ یعنی سے بکاہ بند کر دن تیوان دید + ز چاک ہفتہ لو خواب خوش
 فرنی زوے سے دیدم خواب خوش کہ بر بند کردہ ہم + کر دن مراد من ہمہ در خواب بندہ + و این ما خود از سنے
 بہ بند کر دن است کہ ترا دن بند بستن است چاک کہ گشت و ایتنا بند کر دن و شدن یعنی قائم شدن و کر دن مخلص کا
 سے با براہ سبیل تہا بند کر دن مشکل است + از عجم کہ بہ تر گام ہم جسم بندہ است + و حشری جب کہ بند شود تہا بند
 گاد زمین + خود با تہا اگر با خود رود بجلاب بند کار کر دن سر انجام و اون کار سچ کا سنے سے کہ ہمہ در صا
 چکم چون کشتم + ریزہ تر از انکہ کے بند کہ کار عین بند تبا شکستن یعنی بند کشا دن مسیح کا سنی سے تبا و مسیح

بر خور از گل و برت و طوف کلاه و سبب غبار شکسته آینه ها و این بر چهری چون کردن و پاسداری است که گویا از این
 شدن است صاحب سه جوهر یک آن نیز از در کار نیست و سبب از چمن چمن بر خط بر آوردن و نسیم با او باغ نازم
 نیده کردن و سر طوق تو گرسه بود در دست من که قره سبب بر خاکستن از چهری کنایه نذر در شدن سبب
 نذر از چمن صاحب سه روز و شب چون خوبان دارم بر تیر تیغ چاک و نام سبب خوشی از زبان بر خاست
 سبب شکستن و سبب پاره کردن یعنی صاحب سه دیوانه سبب پاره کرده است و نذر از سکه بدن
 بجایش و دریا نبل کشاده بیاصل نهاده رو و دیگر که اسم گشت ندر ما و نیده سبب است در صاحب این
 است گشت سبب پاره گشته منظم دیانے من و بیاضی سے تا کشنده جانیان سبب و امید به سبب
 و تا کاسم شبیه سے تا شود آینه چاک صورت احوال او و تازه ساز و سبب بر قی شونے تماشال او
 نید و سبب قبا بافتن کنایه از سبب چو ستن و تخیل شدن سلیم سے بھر کوے تو می اند پر سبب چند
 سبب و سبب قبا بافتن و سبب سے نید و سبب قبا بافتن در کان چیت و کردین خانه کسی نیست
 پس این در بان چیت و ز تخمین دست بر اور و عار و سبب که در سبب قبا بافتن در سبب قبا بافتن بوزن
 خمر لفظ نهیت و اکثر اطلاق آن بشهر که گشته که از در پا شور نزدیک و در پا سبب سبب سبب سبب
 لب سکون تو خصما به کلرگ تر است و دینت ام خدا نید ز تک شکر است نید و رنگ بر که دوم
 تجماع سبب و ایضا چون دکاف مار که بر دنام سبب و حید در تعریف از نذران سے است این شکر و لفظ
 رضوان و نید رنگ تشن رویان و تاثیر سے بر خبار غم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ساعت دلم نیدر صورت نام شهر سے متصل بیدر آباد تاثیر سے حسس چه علم از همیشه طوفان دارد
 چون نیدر صورت خطس نزدیک است نیدر لا بری نیدر سبب در سبب که نزدیک است در سبب نیدر
 عیاسی نام نیدر تاثیر سے بے تو ناکشته تم نیدر عیاسی و سبب اش بخت دل و غم جگر خوب است
 فائده صاحب تویه در تفسیر لفظ در نیدر نوشته که گذرگاه در پا که آن را نیدر گویند در از نیدر استفاد می شود
 که نیدر در اصل ورنید بوده که قلب نیدر سا خداند و یکدال از چیت و خجاس تجاسن از ان حذف نود نیدر
 میگفتا نذرین تفسیر لفظ فارسی الاصل سبب در کمال آن در سبب از جهت توافق ساین بود و الله اعلم بحقیقت الحال
 نیدر شکستن در عبت سبب کنایه از سبب دادن نیدر و سبب اصل نیده که لفظ عربی و یعنی غول
 است و فارسیان در ان تصرف کرده اشباع و معنی ننگ استمال کرده اند درین محاور است از قبل تفسیر سبب
 لازم که سردادن نیدر از عالم سردادن آوب سے چون شاه چاکر بگوید نیدر و از بیت اول زده خد بر عیوق
 از سینه به کمال بران کند و چون از دل عاشقان نگاه عشوق بخشه نام در خنی مودت که کنگش بود
 خوشبوی سبب سردادن و نیدر از تشبهات است تنها سے بیکر باالی رنگش او شد و سردان نغشیه فی باشد
 نغشیه موی و نغشیه خط و نغشیه پوشش سردون سبب از عالم کبوش است محمد حسن نوکت سے
 بم زوی لبش است باوه نوشش نوز و بر دخی ره خطس نغشیه پوشش نوز و صاحب سے از کر چشم بر که بود

نیدرین پیوند از ان در لفظ نغشیه به سبب نیدرین صلی علی خراسانی شکر کردی و نغشیه از نیدر نیدر

نیدرین پیوند از ان در لفظ نغشیه به سبب نیدرین صلی علی خراسانی شکر کردی و نغشیه از نیدر نیدر

با دام شد سینه + نظاره بخت خالیست چاره آتش + ظهوری سے بیکسرتیپ سے بری بخشید و بان رود + مروی باخ
چسبیل کو ام مزجوش بخش با تحریک بخت زنگ نفا سے سے ستاد ملک زیر زمین و قش + کسب غور
برتن قبائے بخش پنجاب ساز نیک فرش نیک الفتح گنجی مودت مسکروا لفظ زود و دردن
یعنی خوردن و نشا رند شدن شفا سے سے یروسانه بطاق ابرویت + هر زمان نیک کو کنا سبش + کمال خفته
میزند نیک مروت رشده جان + غافل از کوشش اوده منی است + هر چه شیخ کا بنی مثل است + کا بنی نیت شیخ کا بنی
پنجاب آبله که تیک سووه دوران کسند و بیالاند قاسم مشهد سے سے سر چشم بانود خود بود چون
آفتاب + کاسه نیک با مغربه جودان با نیک از سر پریدن و نیک از کل پریدن تاگاه خردار
شدن و سر حاکمیت من ظهوری سے سے موعوم اول طایفه آرد + که بر و نیک بر سر م فی الحال + بلا غرض در تریف
کحل کو کنا رسه گزین گل ده سے برطل گزن + پرو نیک عشق از سر بیلان نیک پچاه قیاس است شکست
مشهور در هند که در مقام نهایت غفلت بی تیزه گویند خان کزده سے فریاد که من این مثل را بطور سر
استقام والا موافق ماوراء فارسیان سبب نیت سے بخش من تنها رفت از باوان خط نوح نه عالی شد بجز نیک
پچاه اقامه است نیک گا لگ ملکیت مروت در هند بطرف مشرق و فارسیان سبب نیت است استمال نمایند
دعوت از نیک گاهے خوانند و رویش داله هر چه سے باز نیک لیم از سر سفر از آمد + هر گز بخت ز نیک نام غایب
آمد + هر قلی سلیم سے دم آبی که جهان قسمت من کرد سلیم + که بی نیک بر دگه به نیک ادرا + خواجہ شیراز سے
شکر شکن شوند بر طویان منهد + زین قید پارسی که بی نیک میرود + هیچ کاشی سے بجز حکم اصل شکر اود است
بان حاکم شکر است زنگاله بنیاد و سنج بر خسرده کسانیکه در بارو چاه سنج + زنیاد سنج کشند سنج
بنیاد و آب بدون و بنیاد و آب ساریندن کنا به از نیاد استور کردن بر خسرده بر و نیاد بر نیک آب
تا گزود و گز آب خواب بنیاد و اساس ملک است ازین بمنی پایان و یاد که کلک است است و بعضی آغاز نیز آگه
بر خسرده ملک ز دشمنی اندر جان و نو کرد + هر چنانکه در نیاد بود است بنیاد و کلکدن تا نهادن او
به در خواب و باد و خسرده + انکه نیاد و خسرده توکلند به بر خسرده چه این نیاد و باد خود کلکند سے + گیاه
خوشی ما بر من چه نید سے بنیاد کردن و بنیاد و نهادن آغاز کردن کار سے حافظ سے صوفی نیاد
درم و سر حقه باز کرد + نیاد که با ملک حقه باز کرد + در خرقه ازین پیش منافی توان بود + بنیادش ازین شیوه
رندانه تا ویم بنیاد و کشدن و بنیاد و بر کشدن و بر انداختن و بر افکندن و بدون
بسنی هم در خواب کردن و سپن به معنی نیاد و بر کردن نیز آگه و فارقی در ادواتن ذکر صلوات کو منی اول بر سے آید
و بعضی دوم از بنیاد و زیر و بر کشدن لازم من بنیاد و خستن تنها سے دشمن ز نیک گوشس تو هر کس بنظر داشت +
کرد آینه را سر م نیاد و نفس بخند + خواجہ شیراز سے پاک کن چهره حافظ سبزه لفت ز نیک + در و نیک
سیلی را دم به بر و نیاد + انعم لشکر انگیزه کو خون عاشقان ریزد + من دست به هم سازیم و بنیادش بر نیک
شیخ عطار سے تا بر رخ تو نظر کلندم + نیاد و جو بر کلندم + کمال خفته سے کفی که نیاد و کلندم را که بر این ل

کستان میں پانی پانی مایوسی خوش بو سے کتوس کی دین بوس زون بوس کسب بوس

کو فرم این پشدخت از من نیز بیاد را و محمد قلمی میلی سے گریخو کے محال وہ صطراب را و بنیا و بر کنه دل و جان خواب را
صائب سے ہانگی تو ان کند بنیاد غفلت کہ یک قطرہ سبیل بہت خواب گران زیادہ عرفے سے من میں ہنتم ادا میں سکتا
مذری ہے نہادم فیاد شیمان رابع الو او بوس برسیدن و بوسیدہ دامہ نہی بخیر خود سے اور نا اہم شادان
کہ خواب ابندہ آستان بوس نور خواب تنا کردہ یوریا بافت شیخ شبراز سے ہوریا بافت گرچہ بافت بہت
نہ بزنش بکار گاہ حیر بوا لوفان نام چشمہ و نعت نرد تا نرسا سر چشمہ ہزار صفا نفس و در صحن جاز بوالوفان
یوریا ترجمہ حیر بیا سرب آن یوریا و نعت آتش برای کسی ہم آوردن در صدد موصوفی کے شکر نا
دوئی انہی سے در شبہ اشیر رشتی می باید و ناگوران در عصا کشی می باید و در فقر سید ہوریا سنا مار و مذک
نفتی و آتشی سے ایہ یوریا پوشش کنا تہ از غایت نظرسنگینی کہ بر سے پوشیدن غیر ہوریا بندہ ہشتہ ہشتہ
و جد سے بوس نشین رخی دارد و ہر کار بند ہوریا پوششی بہت و طالب آبی سے نیم سخن حریم کا ظلم پوشش شبنم و
زین سکیم جز ہوریا پوششی نیمہ نام بوالوفان شمسیدہ ہشتہ غایت لطیف و نفس کہ آن رہنمالات نیز گویند
بوسہ نقش گہا کہ برقش او جزاں کسند یوریا کو بی جھننے کہ ہزار سخن نہاد و غارت نو کسند ہی شیراز
سے سید سے ہر کہ سخت پا کو بے و کند از ذوق ہوریا کو بے بوز نہ کبیر ہر آرزو سے محقق ہوز نہ ہشتہ
زون کہ کینت بیون بہت دائر انبار سے گپی خوشند و گاہ در ان تصرف کردہ بوز نہ با شباع تھانے ہدانار
بوز نیمہ زیادت زون قبل اتھانے نیز استمال کسند و سے تواذ کہ بوز نہ محقق ہوز نہ ہشتہ تھانی در ان
موض نون اول بود بر قیاس و بنا کہ در اصل دائر ہشتہ نون بودہ ہرین تغیر سے شباع تھانے ہر اک تحقیق
لفظ عیبے در فارسی شباع بہت نجاف زیادت در لفظ عربی خاقانے سے ہریش تیس و ہرینی پل و عقب گھا و
نرس نص کن و بوز نہ تباب و تحقیق بہت کہ در بخا نیز بوز نہ بدون نون اول بہت خاقانے در میت سکتہ حرفے
داخل شدہ دین نادر الوقوع بہت بلکہ حسنات زان مذکور حسنات چہ نسبت نقصان حرفے متحرک ظلی فاحش
در وزن راہی باہ چنانچہ در بہن بہت در میان لفظ بوز نہ بعد از بود تیل از نیمہ تا حرفے متحرک تقدیر کند بوز نہ
نیشود و چہن دین بہت حکیم فرود سے کہ در مرتبہ سپر خود گفتہ سہ و در اسالی کی ہر لغت و ہشت ہر اجامہ اور نا بوز
ہشت کہ در میان اور اذنا بوت ناچار بہت کہ حرفے متحرک تقدیر کسند تا ذریں جمع شود چنانکہ درین بیت در وقت
سکتہ در سطحی سبیل نہیں اندون چنانی بود دید کان پر زخون و حکن نیت کہ تا حرفی متحرک در میان دو سطحی سطحی
تقدیر کند نوز دن گرد و ہر غایت تحقیق سے ہذا المقام دلا مزید علیہ بوز نہ نوعی از سکرات کہ از غلام سازند
بوز چی اگہ بوزہ و شراب بفرشد طراسہ کر از بوز جان رسد بوزہ کم و بوزہ کف خویش نیاید ہنیم و
سینی سے شہر سے خراب بوز چی و چشم مت ادست و ہر ہر جان سہمی کش می بہت ادست و از دست
بے شر ہے دور و سہر خار و بیچارہ ایم و چارہ ماہم بہت ادست بوسم بوسم بوسم بوسم بوسم بوسم بوسم
نر شکر اینز گلو سوز جان پر دور بی تشنہ لب بگر جوش از صفات و خیر تباہ نم شہر نیشکر قند مگر
نر حلوا می نقل شراب شہر بہت ابریشم روز سے خراج کو ہر سیکلہ کہ ہر روز کل از شہر بہت ادست

یعنی سے زکستای لغین کرده لم بوس + بعد از بوس کے شرمسارم + ملاطفتاً حضرت عیسیٰ قانون سے بہر دست
 ان شہادت سرود + توان کہ زوال آردود + وایم قسم نمودن یک بوس نمودم + بوس کے شکر وہ نام زد نمودن
 یوزم + عورنے لیس نصبت اگر ہزرت خواند + ہزار ہوشا کے زورے قسم چند + کمال بخشہ ہر بوس
 ازان لب بر کند + چون کند چہرہ دند آتش نبت + ہر سوسہ ہر سوسہ کعبہ سے موم سپید شد اگرنگ پیاہ بردنش
 اگر بصدق بوس زور ہر پیاہ او + شیخ خیراز سے بوسہ دادن برو کے پارچہ سود + ہمدان کھڑکہ گردش پر رود +
 نظارے سے ملک رنگ شکر ہر شکست + کہ شکر در دکان بادینہ در دست + لبش بوسیدہ گفت این نفس بست
 نشان دلکش کہ چاہے بوسہ این است + اشرف سے جنبش دوست آہ بوسہ میرت نمود + جام چہ شربت
 این ہی را پیراز گفت نمود + ہر شہابی شہادری سے پکان تو چون از دل بچو کسبیم + صد بوسہ بران در بوسے
 تنیم نہادیم + حکیم نفا سے ممنون حریفی از لب آہا کہ بستند + بوس از لب خیال بکن ان کان نمودند + حکیم
 سوزنے سے درخ چو شش کرم نکا بے در زمان + از لب چو کوشش ہر سوسہ چون شکر + خواجہ خیراز
 سے بے مبارک بوسہ سیر حاصل بود آتش + ہر سوزن بر خاک آن داد + شش کن نفس + قوی تر بوسے
 سے چہ نسبت بہت بر بوس لب یک ہی ما + کلا بکل بود چون کلاب غمخیز کل + باقر کاشی سے بکلام از لب
 بوسہ چکوہ خرم + ہزار دیدہ حسرت بر این تو از گذشت + طالب شے سے زانم سیر زوار گفتو یک
 ہم در بوسہ خوردن آستہا داشت ہذا خسرو سے انصاف مطلق بہ خود کہ گایں نیکو بود + من بوسہ بر پاست
 بنسہ تو بانی ہے بر رو من + میرا بواقفم قند زبکی سے یک بوسہ از رخت وہ ایک بوسہ از لب + ہا ہوا
 چشیدہ گویم کہ ام + فسادہ مصلی نامہ کہ چنانچہ در کلام متاخران فلاخیز از بوسہ ہوا بوسیدہ ہوا
 است و رفتہ آثار فلاخیز بوسہ او با بوسیدہ مستعمل نفا سے + بوسیدہ بر حقہ نوشش + سخن گفت چون حلقہ
 در گوش او بوسہ زریب و بوسہ فریب و بوسہ ریز و بوسہ ربا اکثر ہفت
 دان لب مجرب تعلق شود حضرت شیخ العارفین از ہر جانب تو دم چشمہ نوشست + داد کے جگر غوطہ لب بوسہ
 صایب سے دلی جرات با گوشہ نشین اوست + ورنہ لعل لب بوسہ ربا افادہ است + من بستہ لب
 طبع انا کلام من + درودان بوسہ فریبی کہ آہ از وہ این لب بوسہ فریبی کہ تمام دادہ خدا + ترسم آئند ز دیدار
 تو قانع نشود + چون کن لب کجاست کہ بوسہ زریب نبت + صاحب من از کلام آغاز بوسہ او بوسہ و ان
 بہ ال کنا یہ اذ ان مرزا صاحب سے مگر دعوت آئینہ تہا پاتے خود را + کہ از نقش جاسادہ است ہر بوسہ
 دن تو بوسہ ساغر با حافظ ظاہر نام جائست در لیران شہوت سے لبش کھارے از لعل تیان بوسہ
 ساغر + جانش چہرہ از آل شیراز کہ میں نے بوسہ طبع لبش زدن عایت کہ کشتی گریان در اول
 کشتی گرفتن دستی بانوی خود نیرندہ در سے کہ ان واپس مجہد ہر دویم تاب سے برکت ہمدان بہت جوین گرفتہ
 ندرتہ میریجات سے بوسہ زریب خوشی در گستان + رقم از کار ازین کش زدن روانہ بوسہ حسین و
 بوسہ خوار و بوسہ درد بوسہ ستاخ تریب یعنی ہر صائب سے بوسہ گشتی مگر صائب

ایشب و دخالت گشته است چو من چون غلط چو او گشت بیخود است به از بهشتش نفس برق سرفته است و
 پاسه گوهره چین در کافیش نوم کاست چو عهده سے به بوسه زوی زود در خواب برد و هر تنگ شکرش
 بر جانیت و ملاطفت سے کند ترک می ترس بر خار و کازر سے این کل شود کوسه خاری کوسه گاه و کوسه
 جایی بای که بران بوسه زنده سه رک دست ترا کرشته جان است نازک تر چو طیب بیدت بوسه گاه
 بیشتر کرده چو میر حسد سے زمرت در لبان دود چه خون گرد چو پرستانه تر بوسه کا خولیش کم چو سندن
 دگر خوشی بیاید بوسه کا کاشناس صائب سے جدا می شود از پیشین علی بیگوش چو بوسه کا کاشناس
 است مخالف نزدش بوسه به پیغام حصول مقصود برست غیر در نسخه نندام کنایه نوا بر حال کیم سے
 مشتوق در خوش بود طالع دارا که نازش بوسه به پیغام گرفت چو استاده سے باز شنای ترا بوسه پیغام نندام
 گفتگو ہے تر پنے بلایم فساد بوسیدن بوسه دون دو ابوسیدن روحی کون سے می کل بوسیدن
 زمان تاچیدم چو دریاغ جهان چینه چو بودیم چو آینه اند دل بیاغش را چو بکرت به بسیدم دو ابوسیدم به شرف
 سے تر بوسه هم دلشاد کن ز انجام حسرت یاد کن چو بوسه کا هست سته خطه ز عشق و ابوسیدن بن بود و بود
 چنانچه تا بود معدوم تا بود من فرید علیہ آن بوسه نفس نهدت مجاز است صاحب مای پوری سے تر کوه دسته
 و تا بود من چو زدن دست و شاخ سرد بزند چو نی شبیه اولاد عبد المطلب شبیه پیشین بجه و با سے ببول
 دو صده نام عبد المطلب و شبیه اگر نام خود کوشش در وقت ولادت سفید بود یعنی گویند در آن وقت
 بکوسه سفید بر سرش نقل از صاحب انبوت در کتب حقیقت مشهور مطابق بی شبیه چنانچه باید بود آسیا
 و بوق آسیا نوعی از نای که در آسیا فزاید ہے اگر انهن مردم ناز از اطراف فریم آینه سفید در تو حقیقت
 آسیا بان سے نمودم از شب در سپینا روز بایدم چو کونج آسیا ناز کرد از فغان بی بوق زدن نشان
 تر عالم سر نازون و ناکه ندان و کوس زدن و درین بیت ملا فو سے یز سے کنایه از کز و اون است سے آری سے
 در شب کا ویم از نفس نوا چو در جهان بر تے بجز آری بان میرم لوم و بر سر زمین نظیر سے نیشا پوری سے
 سنبه عیش ز بوم در بجران مطلب چو شکر چهل مهرت ز کنان مطلب لوی رویه در شش و در شش در سا
 از صفاست دست صاحب سے بوسه دل از نفس باد مباسه آیه چو توان فیت کزان زلف و تاسے آیه
 فطرت سے بر و هر صید را از شیوه صیاد خود بوسه چو شکار آری شکیں است زلف غیر نفس را چو در نفس سمران
 در امید مجاز است طهر سے سے نفس بر تے که امر در درم چو ناز صفت بجران بوی وصال است چو مختلف
 بود که مجاز یعنی عمل و سستی عمل مشو و بد چمن بود که غصه بود که ناز نیا سے علی کند بوسه بکر هم
 به نیتی ایه جمال الدین سلمان سے رفت بک بکر تو سلمان چو کم چو کار دنیا به بک دیگر میگردد چو خواججه شیراز
 سے آیا بود که در میگد ایکش بند چو که او کار فرود بسته آگشاید چو با صبا براه بفرست از رخ کلدنه چو
 بکه بوی لشونم از خاک استبان نوا چو سید حسن غزنو سے سے اگر چه مشک شوم بوسه می کشد چو سیری لکه زدن به
 لگرایه بوسه سے ساد در سه سنگه که بران عطرات مایند پوشقا سب بود معرفت دشین سحر

وقت وای بازی رکابے دکن خرد کسب بقاب و طهارت لفظ کسیت عا فو ستر زو سے کوزہ دار دانه زور سے جاسے
 برہم کا خم سے زندہ لنگر سے صد تکیہ ہوم پر شتاب . نتیجہ با نعم و کسرتوں میں کہ بر اہل کسب مذکور آن وقت کسیت
 جہاں کہ آنہ اور فر خارج المال و دقر صادر حاکمہ گویند و این از اہل زبانی تہمین پیوستہ عا نو سے سے فہمت ساز
 و زو صل منوع مرا . رہے کند خاطر مجبور مرا . کہی زازل عامل دیوان قضا . از خوشنوبہ کرد بر منوع مرا . ہنوزی
 سے نظم انوشیروانی خواہد است . از خم بردل در یکہ خواہد است . داغ تو کہ جبیدہ بر سر ہم دفر . بر پستہ من نوبہ خواہد است
 دقا فیہ آن باجم خا کے عا زیہت مثل رنجہ و غیظہ و قافہ کات تازے با فار کے چون خاک ملک و برک و ترک شکرک
 بخارے سے جو نفس کید زارے کی در گیم از خاک شبہ . کہ فراب کلا از افسانہ آرزو تک باشد . عا ہر و جسید سے
 دیدہ تا دیدہ جانش دل و جان ترک شدہ . دلم لند داغ جنون لالہ صبر گر شدہ . یو ہم طمسلا منی ترکیبے ان زمین
 نہ در جانش ہا ز نفبت و غیرہ و پیر پے تعاشی کردہ و کوفت و ہن نشان نمودہ کہ زمین آن عا کابستہ مستعمل یو کلموں
 بیخ قاف و لام و کون آن جانو کسیت پیرد بال رنگارنگ عسین ما نیر سے ہر لفظ خورد بردل عشاق پرنگے جاکوی
 پر خیر تو پر پوسلون است . تا کسم شہدے سے معصومان ز کجا و خیال تصویرم . بیال پوسلون کر کند تصویرم . بیخ
 کاشے سے در کتب قدیم بخرد نگ سیاہ . ہر چند کہ خود پوسلون ہمہ رنگم . پاکیزہ بوم . سنبر بوم بولی داوان
 ہاں آرد دوی بافت کہ گذشت عا طغرا سے باز در خاک نہ پرتند و فکری ام . خواست بولی جہد کس جہت مرا
 یو پرست . ہا یکہ جن سکی کبا نور ابوی پیرا کند . بوی سوز بہنگوان نہایت کہ اور وقت حصہ
 بری چیز ہاے خوشبورا سیز و طغرا سے تو بری من جو کوزم گہودہ بوی خوش . بوی شوہرے بیکم . ہا شہنوم
 بوی نراوشناس . بکے شاعر مسیح دہشتہ ہشتہ صاحب سے ما جن صورت از سننے قاعدت کردہ ایم . بوی
 شناسان را جانش برہن منظور نیست . بوستان منی ترکیبے ان جاکو بے بسیار از ان خیر و از عالم کون لیا
 و منی پنج خباست و تحقیق دیگر در لفظ بوستان گذشت بوی خوش . اگر عطریات فرود شد مثل کلاب سید
 مشک و عطرا اگر گہ دانند ان بوی خوش معصوم و جدید سے دلم از کشیم تہ شد فکار . کہ بوی میفروشد بیخ و ہا
 بوی آمدن و وسیدن و بر خاستن و زون از چہری یعنی بوزون از چہری مثلہ و تہبہ یعنی
 کوادن است بوی طیب شدن و رنجین حضرت شیخ سے بنوہ ہا ہر عزیز چشم امیدم . ہا بے خوش یا ہا زور
 دیدار عینہ ہست . بوی زلفی بگرہاں دفا و تہ اند . طرفہ سور کے ہا بخ دل مار تہ اند . صاحب سے زول کشف
 مرآہ سینہ تاب طیبہ . نشہ رسو نکلے بوی سے این کباب بلند . میر خسرو سے یزیم شاہ ز کس است رفت بوزند
 رسم . ہا گر کو خلق شاہ ہرود عالم دروان فارو . دل و ہمت گرفت لا چون کند کسے . ہا ہر سے کہ بوی سرفش
 از ہر ہن زوہ است . ہا سے فاختہ زانہ زن انش بوستان . کان کل ایرہ نیست کہ بوی سے دفا تہ . و جسید
 سے زابستن بیخ لو کہ نقاب بر خیزد . زہر یکہ سیاہ بر سے کباب بر خیزد . اوج ہدانی سے از سبہ خطا تو ہر
 بوی سے جان ہوز . بیل بون زرقہ ازین بوستان ہوز . کمال تہبہ سے مید مید مردم مشکین صبا بوی ہست .
 بوی سے بر ہم ازین زمان سرگواہ . بوی بوی تیغ آمدن بوی خون آمدن کناہ از کمال خوش . حطر بون

و خطر بودن در آنجا سے آواز از ظہور سے بوسے خون + جرد بخت بر لب در ہم زده است و بود ماغ ز ولت لرین
 بود سایندن بر ماغ لوزم و شکر ہر دو اعدا ظہور سے سے خواند و در در خوان ز بجای سستیش را بوسے ککاکل
 اوزد بر ماغ مہوم بوی رسیان آمدن و بوی قتیله آمدن منگہ در ہم کردن است از یک سیمان
 راہ باستشام بوسے قیلہ تنگ در عاودہ گوید انرا نجا بوسے قیلہ سے آمد زودہ در زدیم جانے در مفتوح بقلوب
 آورده سے وحشی رحش بوسے قیلہ شنیدہ خواہت + ہم کند کند بوی رسیان در ششم بیاید + تا تیر سے بوسے
 خون ز لبست پنجدان کے آپد + چہ سخن ہر چہ بگوئے تو از ان سے آید + ملاحظہ و غمتنا قصہ آورده سے
 زین ششم تھے کہ بوجی آقا شدہ است + بگریز کہ بوسے رسیان سے آید + نظاسے سے کہ با آنکہ پہلو در پد سے
 چوینغ + بے آید از پہلوم بوی تیغ + طالب بکیم سے سر و شتم گزشتہات نیت در کویت جرای + بوی خون
 می آید از خالی کہ بر سومی کتم + صاحب سے بوسے خون سے آید از تیغ زبان اعراض + خردہ گیری حاجت
 ششم صراحت سے شود + سالک بزرگ سے کی صبارا ہمیشہ جرات آبرش است + پوست من بوسے خون
 سے آید نہ پیر نہیں + بوی کشیر آمدن از دمان یا از لب کسی کنایہ نند بان شیر خوارگی تاثیر
 سے از لب افلاک بوسے شیر سے آید ہوز + کا خلاط باد جانان ربط چندین سالہ بود + صاحب سے کہ از
 است مردن سازد کہ کن کار سے + و گرنہ از دمان تیر سے بوسے کشیری آید + ہوزم از دمان چون مسج بوی شیر
 کہ چون خورشید مطلع ہے عالم گیری گفتم بوی مشک آمدن از خیری و بوسے مشک و ان کنایہ از نہایت
 نوبے و کمال ارتفاع و رزاد معالہ بود و حید سے بہین غنخ نر از را چون نگار + ہر بیچارہ از کف + خستیار +
 مرا از کز ایردش یک کرہ + بوسی از قاش جانت + ہر بیچارہ دوزخم دل بے سرشک + کہ سودا نقدش
 وہ بوی مشک + سلیم سے بوسے سید جان دادن صلاح سینہ ریشان نیت + کہ از سودا نقد نقد بوی مشک کی
 صاحب سے بوسے مشک از نفس سوختہ شمس سے آید + در دلی ہر کہ کند ریشہ خط مشکیش بود اول سردت
 و برشتہ کردن با دام و پستہ دمانتہ اسن میرنجات سے ہر مزار دعا لوسی است ہر داغ دلم + لایہای بن چین
 بوی صیبت میدہ + اثر سے ز آتش می گشت چشم کا شش و خواہ تر + بچہ بوسے کبیر تقویت بوسیدہند +
 و قایہ کہ برشتن ہم صبح ہند چنانچہ درین مطلع میان ناصر سے دلرا ہر دو داغ محبت برشتہ اند + این لہذا
 نمک زہہ اند و برشتہ اند بوسو صحتن بخور کردن خوشبو ہما بوی برون و برواشستن و شستیدن
 و کشیدن و کرفتن و ستدن و بوی کردن و بوسیدن و بوی خوردن کنایہ از کب کردن
 سالک تزدینی سے سالک لرباب سخن از فکر نسی زندہ اند + جانے آب دو اند بلیل در چین بوی خورد + طالب
 اعلی سے عشاق در مزاج قناعت بود لطیف + تا جانے کہ رنگ بوشند و بوی خورد + ہر خسرو سے ز سبکہ خیز
 دہن لستہ از صبا بوی خورد + درون پوست بچہ در زمان شکفت + دست بکل نیزم زا کہ کنار من توی + بوسے
 سمن نیکشتم زا کہ بہار من توی + حافظ شیراز سے باغبان در کشود است گلستان ترا + ہر مگر دست صاحب
 ز تخم ترا + صاحب سے شیمی فنا و کف زلف او دگری رفت + جان ز سوسن بدم است خود جو بیوم

گل را بر پیکر زخمش که حجاب عشق و شرم آیدم که بر سینه کل از گلستان کشم و طاهر غمی سے ساغر کفیت گرفته
 چو ز کس بیابرون و ترسم این بجان جان تو بگو کند و عهد بکره سے خدیو کند ز محبت گل و گل ز خلق تو بوستانه
 تیغ و ملا لطفی نیشا پر سے سے خاتم و سبب گلاب زمین میتوان گرفت و از سبک بوی بوی کل گرفته ام و
 خدیو الدین خدیو بے سے نیک شاد لب عطش حقیقه علم شکر و نه بکدم از سر زلفش گرفته بوسه بخور و سطل
 خراسانی سے تنگ آیدش که دست مدارد بحد و در آن شان که از سر زلف تو بگو گرفت و از کاسه
 سے تا جو بقوب کند و می بردش روشن و دست که کشته بر سے خود از پر شمش و خواجه شیراز سے
 و سکه تو بر که زیاد و با بشید و نیا رشتنا سخن شناسید و دجه سے برن از انشوخ تو ام می کلنگ گرفت
 شکر صنعت نکل بو تو ام بدوشت بو رکتین حضرت شیخ سے بوی زلفی بگریبان و فخر خندان و طرز شور
 پانچ دل مار خندان بوی و شستن زخمش و بوی برون زخمش و بوز و کشدن زخمش ناموس
 شدن زخمش از رسیدن بوشک کل هاین از ذیل زبان تخمین بوستند و شمشی سے با زو ادم بن از تیرنگ ای
 زخمی و با زخمش کنم بوزده از بوسه کسی است و غصص کاشی سے دل نید انم که امین غمیرین بوزده است
 اینقدر درم که زخمش سیندم بوزده است و حکیم سے خواجه پیش گلاب ذبیرین و زخم کسی که در کل رویتو
 بر رو بولک بافتخ شاش و فارسیان با لفظ کردن بنی شناسیدن استمال نماید سندان در لفظ خود است
 بیایه بو خیدن و بو بر خاستن بوشایع شدن مراد است غلبه شدن سطل خراسانی
 چاک کفیت نو بوز زمین بزفاست و زبایع بوسه گل و عطرها من بزفاست و از عطرتو چون برم ای کل سر
 سر بک تو در پیرین گنجی سے جز از عشق بازان بود پیمان ناله میل و نسیم کل زبستان خوش مرز شایع
 بولمایدن و چیدن و دیدن و ویدن و پریدن و چکیدن و تراویدن و زایدن
 خور سے از شوق تو چشم آرد سے بر و با مو تو ز شام بر سے بر و خرد ترا از زبان زلف
 ار سے خوبه بیالی آدمی بر و صاحب سے می تراد بر سے دد از خرقه خون دکان و ناز بک خوش
 امساک تو است کرد و بیسلان دیوانه نه بود بوسه گل از دکان و مبدود در که چه بل از رچون دیوانگان و بوسه
 کباب دها پیچیده در کبابش و خون بوز بیدل از دامنش چکیده و سطل خراسانی سے از حذب زلف و دست
 خیابم جو گرفت و بوسه خوشم زطره سنبل و حیدام و میرنجات سے بوسه گلاب از درد و بوار بچکد
 و کل آبه گرم که بر خنده دگر بوزون بر خیزی یعنی بوسه رسیدن و افکندن در چرخ شکر خواجه
 حال امین سلمان سے غنچه و تنگ رادل و شاد است از غم می و بوی نخی زده گریه و پیکر شام و طاهر الدین
 فارسی بے سے خیار مو کیشا است نسیم بهشت و که بوسه امین و همان در شام جان افکند و دینور و محبت
 بر شام گزشت نکلدن بویا قنق سوراخ بافتن صاحب سے منت از درد که بر نم چون صبا صباغ نشانه
 حاجت بر سے از آن سبب زخندان یا تم مع الهی به با کسر و شمش نیکی و نام بویه الصا بهی صورت
 که بود زخمش است و سر سے دست بوی ما ز شام بهی و بنی که هنوز نابا از علی است بر او قتا و

به اوقات و در وقت از کباب از هر دو دره مال شیخ شیراز سے حکم غلط در اجناس خوشی و گرفتہ ہر یک
 یکے را پیش + بر حسن دہوی سے ملائی کہ گندم از ان چه خیزد سچ + اگر پکے تو از تم بر او فدا و منت یہ گزیدہ
 بہای غلو و کاف فارسی نکست سنج بابل بظہیرہ ملا بکدہ کہ اگر نا باغ زردہ یا بندان گزیدہ باشد جوی ساین
 سے تریاق صبر چاہدہ در ہم نیکدہ + ان رنگ بگزیدہ دل را گزیدہ است . ہتر و بہترین سودت و سپین
 نزد علی حسین جبین کمر نسبت است کہ گاہی بینی مذکور کہ چنانچہ در کسین و میں بنے شخص منسوب ہائی کہ اگر کہ بکرتوان
 گفت کہ بجز زیادہ سے زیادہ چنانچہ در شالین اولین بہترین نکست یعنی نیک بخت کے کہ بخت او بہتر باشد
 از بخت دیگران نظائے سے بد گفت کے بہترین بخت من جسنوادار پیر بخت من + پیرسا با قطع
 قیمت و ارزش یعنی خون پہا بجا بہت بر خسرو در مطلع انوار در حکایت تا جو روغن سے لنگاہ کشتن شدن
 کہ وہ کہ بکھبان کشت زردت سے و غدر خوشن تا جو زاراد کہ کب زار سے حکم خضار ابرضا و پذیر + جو مین
 بخش و پیا در پذیر + در سببی اول با لفظ کردن و نہاد در بدی شخصیت کردن و با لفظ گرفتن در اولی و دوم
 یعنی از شخص پیدا کردن و با لفظ کشن یعنی کم کردن قیمت صائب سے خط سبکین دل پہا سے لعل بکھبان شکست
 دیدہ از حق نیک بخت و نگہ ان شکست + آتائے نگو سے زبان زبان ہم شرح غم سزوں گرو + چنانکہ
 جنس گردنایہ نا پہا بود + غیر فار پہا سے نصاب مایہ من نشین است دیدہ + کہ این متاع خدار بہا درین
 دوزار + مخلص کاشی سے ہمیشہ جنس سزوں از خاک گیرد + کہ ز دست عدوت چون بود بہا گیرد + بردن متاع
 کہ او زد کاست قیمت آن + بجز خاک جو سزوں شود بہا گیرد + ملا بستہ تہا میرے سے دل را پہا سے
 سہل نہا وی نزع کم + معلوم میشود کہ فریاد منشی + خون بہا + زخم بہا + مرہم بہا + نگاہ بہا بہا گیر
 بکاف فارسی و پہا و ر بود پہا یعنی بہرہ متاع قیمتی و گرانایہ ظہرے سے خون بقد من پہا بخت
 یک خون قیمتی شود بہرہ است + ابو بختیر سے بہا و دوی ز دست سزوں کرد + بہر نیک مقول این بہر خدار +
 زدوسے سے دوبارہ بہا گیرد وہ گو شوار + یکے طوق بزرگو ہر شا ہوار بھیا از جو بیج یعنی ہر گل عموماً
 بکل نارنج خصوصاً خا ہرا عا ز است و لہذا عوق کل نارنج را عوق بہا گویند و مہذا شیخ ابو الفضل ابن لفظ اولی کہ نام
 در این خوشبو سے استعمال نمودہ و منی جب کہ ز جو صنم بہرہ توردہ انہ کل انہ کل کل گزیر خندہ روز صفات
 درست و با لفظ رویدن + دو میدن + و بوشیدن + آردن + و رسیدن + و گشتن + و دردن + و چیدن + چکیدن
 استعمال با لفظ کردن گشتن کل دریا میں رفتن شدن و بخین بہا کہ نایہ از آخر شدن صائب سے پیش از خزان
 بنجاک نشاندہم بہا خوشی + روان بہا گیر سے شمارندہ کار خوشی + شفا سے خوش بستگن وصل شکوفہ
 ہی بہد + و لے چو سود کہ ز دو این بہا میریزد + سلیم سے فنا سے کفن بہستان کشتنا منت + کہ نخل
 مسم چو خیزد ان بہا کہ نہ طالب تہے سے تمام جو بخش کل علاج لالایم سے شک + ترشی کہ کشتان بہا کہ نہ
 سببیت ہی شہیدہ لاشکند + صد بہا از جن مالہ شکند + جو بہا رجمہ زبیرے بکریں زبیرے بکریں + ز بہا
 کشتان بدہ خای رنگین + صائب سے جو حاضر است کہ در آفتاب نہ و خزان + بہا بیکہ از خط بہا

ری نش + طالب کلمه سے درین بہار ز شریف عام نور سے + نہال قامت ہر شخص کردہ بہت بہار + ان بہت کاشی
 سے کہ زلفہ بہار طوف ناگوش تو + آب زرد و نوب و گوش تر + صائب سے برہر کل زمین کو زردیت عرف
 چکد + انجا بہار گل در دیارین ہمہ + خواجہ شیراز سے اسبہ شدہ کہ کہ بہار و سبزہ دید + و طیفہ کہ بعد نقش گل
 است و جنبہ بو نفا سے کسرخ چند بہار سپید + کہے عمل میندگی مشکبید + از قرینہ معراج دم مستفاد میشود
 کہ مفعول فعل چند توبت عاظمہ است یعنی گل سبغ دیوار سفید و بعضی از اہل تحقیق برہند کہ بہار چیدن محاورہ نسبت دین
 تامل بہت چرا کہ ہر گاہ بہار یعنی گل آمد + بہند چنانچہ گل چیدن تبارفت بہار چیدن ہمسیم چیدہ ہوتے کہ دن حسن بیخ
 سے بہند چو لہج سیاہ کاسہ + کہ گل سے خوردنہ اما بہار کردہ + آواز بہار + نو بہار + سید بہار +
 بہار نو بہار نام تو سے بہت از ایران مثل شام و نواب صفت اولد بہار نہا ہی بہار لو بودہ بہار کرکج
 در لفظ بہار نوشتہ شد بکھا رچتر با صناد در این کہ سبب سفیدی زردے آیت کردار شکستہ غیر شیب بہ آید
 و نیز کنایہ ز غنیر کہ غنیر دگر گندہ شدن جو کہ آن دبعنی گویند جبارت زرقہا ہی سبب مزا صاحب سے
 بہار غیر شیبہ سپیدہ سو بہت + خوشا کہے کہ ازین نو بہار پرہ + است بہار کہ ای کنایہ ز باران
 بہار و گل شکو ذہر مثال از آیت گویند بکھا رچتر با صناد سوادار کہ در فصل بہار در ان نشیند در محاورہ
 جائے کہ اسپان را در موسم بہار در انجا نہ بہ شرف بردوشی سے نشینی نیمہ زام بخاند چند بیہ + یا سیر بہار از
 بہار نہ بیہ + ہر چند بیخ و پسند است + از رخ گل بہار نہ بہت بکھا رچتر با صناد خانہ درین مجاہبت
 بہار خوش نجاسے مجرود و طوطو گوشے کہ در موسم بہار خشک کردہ بکار نہ بہارستان از عالم
 گستان و بوستان و نام کتابت تصنیف مولانا عبد الرحمن عابدی در جواب گستان بہار الود و بہار
 اقصان ہر کہ ام صورت شوکت سے بہار از ام سرور بہرین جام چو گل دارد + کہ رنگ عدو بہرین گل
 جلدان کردہ + طالب سے با گریان بہار نشان چو پیدا شد ز دور + بہرین مجلس نشینان جا سہو کل گرفت
 صاحب سے بجام میند چشم خارا لود تو + کل بطور سبب و روی بہار الود تو بہار و حس کے منسوب بہ بہار
 کہ جبارت از موسم گل پشد چنانکہ گویند بہر بہار و کبیر اول در شہد دوستی دارو سے منسوب بہار کہ شہریت
 شرقا رویہ مندر فرار خالین لادور شیخ شرف الدین صبا کتوبات در نجاست کہ سبب دوم منسوب بہرین کردن
 و کام رفتن در ہمین اہل ایران غلط کردہ بفتح ستم حال نائیدہ تاثر سے بلام حشر سبب ز بہار است + چو سبب و
 کہ نام است اور بہار + مخلص کاشے سے سبب سے غلط شہرتے کہ و نجوم + چو سبب و کسازند ہاش بہار سے
 و از اہل زبان بہ تحقیق پوستہ کہ بہار کہیت سفید چرکین ناما بہار نارنج بہا نہ م و دنیا نہ دار از صفات
 دوست و با لفظ مانند دور شین + و تحقیق + واقف اون و داون + و امکان + و باطن + و با لفظ سنگین + رفع
 بہانہ و تدارک آن کہ دن ستمل ہر حسن و ہوی سے یار اوار کی بخواہ + در فتن رخ بہانہ افتاد بہت + میر
 خسرو سے بر سر ہای بود جان ناز و شہہا مینو + داد بہانہ بسی جان بہانہ جوی را + اول از سودا کے
 سفیرین در غم افکند + بہانہ برداق مریم افکند + رویتو میندہ جہان روشن + چو سبب بہرین بہانہ روز

بہار اندام

بیاض روزی ۴ بر سوزی سے خواب خوشی اور غم و چشم روشن بین ۴ و دوش گم کرد و بیاض بر دل مسکین نہاد ۴ نطفی سے
 سے گوش پر نور تر از نهد ۴ دیدن باغ را بهمان نهد ۴ و حیدر سے سرشیں و چشم ز بیاض آن بکا نهد ۴ تبشس پوست
 داره شکستم بیاض را ۴ مارا بیاض دل بود و بر میر بر سے ۴ شکست آن بجا جو آخر بیاض دل طبع کمال خجده سے کر کسی بی بیاض
 توان گشت ۴ صد بیاض مشهوره انگیزه ۴ جعفر بیک و دیر پز او بیک سے شور سے ز ترغاب بیاض دارو ۴ و عسل کل را بهمان
 وارد ۴ طالب شراب سے کل هر سه حاضر اند ۴ دیگر چندان بهر شگفتن بیاض است ۴ بیاض مشا خدا رو ۴ چون
 گوید من بیاض بیکم از راه تفریح گویند بیاض شایخ و در این خصوص بیاض نیست در مثال چنین موافق هر جا گویند بیاض بجز
 محاوره و کلامت و در بران دیر عم بعضی شایخ بیاض شقوق بیاض است ۴ بسیار بیاض بر دو با سے تازی و ابوزن
 کبکشان شهرت پای تخت کوہ کیلور که ساکنان آنجا همه نامقید دارند و کل نام و رسم انجام یک عیار است و دوش و داله هر دو
 سے اثر ا سے نیکو نام کو به ۴ گو رسم عیار از بیاضی ۴ ملا فوسے زرد سے ۴ چشم جاتی و طلب نهد ۴
 بقدر جو رسم بیاضیم ۴ و در دست ایل یا سے ادر سے شایخ بر میخا سے ناسے ۴ که بشد بسم ز جوت بیاضی
 بھانہ جو و بھانہ طلب و بھانہ سائر بر کدام معروف بھم سے خوشن زبان کہ خانی بیاض ساز
 بود ۴ زبان تیغ جفایان قدر و ز نود ۴ بیاض جو سے تو عرفی بیاض عادت کہ ۴ باغی مرد کنون کہ صلح رسم
 جنگت ۴ سائب سے ناز بیاض محمد و بر کیرت تبادہ ۴ ششم سبزه خور ادر خاک و خون کشیدہ ۴ بیتان
 و لغم در مع و ز فرادہ و لفظ نهادن و کردن و بستن بضم بر ستم و داله هر دو سے کہ گشت و کہ بقانون سنت شہر
 توان بجا طر مع لبست بہتان را ۴ حوت ازاد گے از فید لبست کفتم ۴ لبست نام تاشو کے شہرہ خود بہتان ۴
 گریبان را بست چاک وہ طور بھانین را ۴ و گریگان ہم دین نسبی بر خوشی بھان کن ۴ نظیر سے پیشہ و ور سے
 سے بہتان کج بر دل مسکین نہادہ ۴ و در نہ خراج بر وہ دیر ان خودہ ۴ بیاض بود کوی نوسے سے انجمن بہتان نہ بر ایل
 حق ۴ کین خیالی است بر گردان ورق ۴ بھجرہ بافتخ حصہ نصیب و با لفظ و اشتن و بر دشتن و بر دن بصلہ
 از ستم و دوش و داله هر دو سے از فیض وجود پھرہ پر ۴ بر وہ لبان مدہ از خور ۴ صاحب سے صدف از باب
 چشمی صاحب از گوہر با پیشہ ۴ زرد سے پاک خوبان بہر چشم پاک بر در و ۴ و با صطوح بل و فانیان صاحب عایان
 بہر گویند بھجرہ و ر و بھجرہ مشد بہ معنی شیخ شیراز سے زبان بہرہ و ز تر آفاق کیت ۴ کہ در ملک سے
 و صفات زینت ۴ حکم سے چون بھار کس کہ ہشد بہرہ مند اند آشی ۴ نیر دست خلق شد حکومت بنیافت او ۴
 بسیار بہرہ شاد بہرہ ۴ فرد بہرہ بلع بہرہ ۴ کیک بہرہ ۴ و دانش بہرہ ۴ بھجرہ فلان را اینجی ہے فلان فرا سنے
 علیہ از محنت و شرح این بیت انور سے آورده سے زبان سخن آرزو چشم ز کس است ۴ خوش خلق و نظرو او
 بہرہ ہی را ۴ پوشیدہ نیست کہ درین ترکیب بارانا چارہ است از حکم زیاد شکی کے از کھ بہرہ کھرا کھرا کہ بر سے
 کھ بہرہ سگن بخوانیم بکسوزا مفاد آن شود کہ نفس بیہ خلق و نظر بسوسن مذکس نصیب و انہی را یعنی از بر سے
 انہی مع ذلک حکم زیاد سے مالوفی است ۴ در از یاد در کلام سبج یک از قد ما نیست کہ نیست در عہد شایخ مجاہد
 مع بیان را و بہر تجارت بودہ از کلام و در اکثر مواضع ایشان کہ توجہ ممکن نیست بار از بیاض و کاف ایل می باشد

در این قصیده های روایت کافی می باشد از آنجا که این بیت خسر و غمی نیز ازین مقوله است بجزم اگر چه در این قول بود
 گناه تو خون من بریزد و بکے خواب را و انجی بهشت سیما و بهشت روی و بهشتی روی در
 منفات خواب ساده روز استمالی کنه شیخ مشیر از سه نه بجان تو مشغولم به بهشتی رود که با او خوشتم در غیر
 من آید و ظهور کے سے دل زیاد بهشت رود و در که نگار سے بهشت رود و در و صاحب سے نظر لطف و
 خطای بهشت سیما کن و شکسته قلم صبح راتما شاکن و پر مغل بهشتی رود من منزل کجا گرد و که اندر خوان بهشت
 جا روان رود تا گیرد بهشت زار و بهشتی سواد و بهشتی سرشت بر کلام مرد و عرسه
 بعد معنای بعد از سه قبول میگردم و ز شا به ان بهشتی سرشت عورت زار و کنون ز ناشیه با جان ریش اندوزم و
 کرشمهای مردسان خطا و روشلو و بهشت زار مقام خدا شناسان است و در شاهه برود سوره چین یکی کے
 نظای سے عجب نامہ مشد زمان بهشتی سواد و که چون آورد خند و میراد و جلو بهشت بهشت خورون
 کن و از تنفس شدن از منفات بهشت شیخ مشیر از سه بهشت تن آسایه نگه خورے و که بر دوزخ نیستی گویند
 بچشمه بالکس بوسه است با نام خیر که میر کشا ران بر چو کشند آن راه شنگ جانوران شکار سے نیز گویند
 و در سینه و ستان خرید طوری را گویند که میراد اهل دل باشد و ز غیرات و کاتده هر دوسه در ان بود لیکن
 به نیستی در کتب نشد و توارین یافت نشد بچشمه وار به ال در صفات که ستون نظرت سے دست طبع برید غل
 حیات خویش و هر کس که در زمان که بیلد داران و صاحب سے اگر چه دست بر تاراج دل بر خویش که دارد و
 میان بیلد دار ترک ما دسته و گردارد و که در حسن ترک که در گوشمال دل و دسته و گردارد بیلد دار و با هم اور
 تالیف کرده شده بهسم برآمده اند یعنی از طرفی کجا بزرگ شده اند و این از اهل زبان به سخن برسته بهسم روان
 دل جان بهسم زدن دل بهسم بسته بهتان و فرزند بهمان و فلان و بهمانی و فلانی و با کس
 و بهمان فلان کتاب از ده چیز یا و شخص نیز همین که آنرا استار و استار یا سفارسی هم گویند دو دم ظاهر اما له
 اولست نه نمی علیحه و لفظ بهمان را صاحب رشیدی یعنی شیخ آورده اما مشهور که بهت و غلب که همین شیخ باشد بهمان
 سبب کافعی سے تخلص نوان سبزی من کردن و چه اگر نام غلامی شده یا بهمانی و شیخ طایقی مکره سے شب که
 یک شمشیر جوس دشت خرابات خراب و بهمان بود و فلان بود و نیم بهمن محضت برهن بهمان که شیخ
 دشت داره برده سے تا بر این فدا عقل و بخت و جا کرد و یقین دهنده گمان را و زیر کس تو با و ملک ستر
 زان کلمه عرض بهمان و فلان را به باد فعل آمده ز قوه بهت و هر چه نوان نام سعد که قران را و انور سے
 سے در نسبت شاهی تو بچون شمشیر خراج و نام است و گریح چه بهمان چه فلان و حکیم سنایی سے آواز بر آورده
 که اسے قوم تن خویش و دوزخ بریزد ز پله بهمان و فلان را شیخے خوشے و نیکی و بد نیستی هر کس است
 از به و پاک سعد و نام سوره معرفت که آنرا به گویند و بے را وقت است خراج جمال الدین سلمان سے شاخ خفا
 همیشه ناز و بار تو باغ و فاقه بهی بی شراورد مع انجانی بی بر چیز اسے منفی در آید چنانچه نامون
 چون بے آشنا و بے یار آنکه یار و آشنا در دو سینه یعنی بیدل و بے نظیر و آنکه از کسے در دوست